



کتابخانه نادر و شاهنشاهی ایران

کتابخانه نادر و شاهنشاهی ایران

کتابخانه نادر و شاهنشاهی ایران

کتابخانه نادر و شاهنشاهی ایران

کتابخانه نادر و شاهنشاهی ایران

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6532

بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فوگاه خرد آفرید بر پرو فرود آرا و سرش
ز زبان داد سر بسته راز کشا برین سپهران برقرار کشید رخشان پیکران خشنایند
همین پرویشان آفرید ستوده هوشان برگزیده بن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرن
چشم دیدنش کس نیست پاک بنینش از گوهری و تاورری بر کران گوهرش نه نزدیکان
همداشکار و از دوران بهر اسر نهان هستی هستی بریران زاده فرمان او بهیستی رسید
شایسته بود آن از در ایش توان او و آنا خدای که و خورشیدان ستاد بخوب زشت بود
نیک گاه فرود خورشید بر نهاد سوی مینو را نهانان گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده و میان خردی تنائی تا به ازین سو آسمانی ارشها از یزدان ایزدان
فرآگیزد و بنشیند سوختگی پیکران آسمانی راز را برکشایند یزدانی درود و ازین آفرین
بران آفرین نمایان بوزیر بر سر در آن زاییده گروه سر آمد یزدانیاں پاکش نرودش
افهمد هستی پذیر پس از همه خدایان و گوی و خورشیدان خورشید و خورشیدان خورشید
احمد عجبی و بر تخته پاک گوهر و باران داد پرورشش باد سپس گیمین که بین لی اسج

لف علی خان پورینو شمعین عظیم الدین شهنشاهه هجر نیرودانش سیامزان که در گذشته
 بهنگام و رفته و مان نیرزان و الاس و رهمین سکوه دادگستر فوسی نپوده کنان گوزان
 پای و اورسی خدیو ویر سرمایه خرد بر و درانش نواز ووزان گوهر هوش انبار نیکان
 سری همارا و راجه سوامی بی سنگه بهادر زیر گاه سروری آراشی الور که نجسته جایگاه
 آراشگاه باد نیرای نوشتم بدو ساتیر درسی ز فغان که خجسم ساسانش از نوازی نوا
 بدین گفتار کشید هر سروده را پای جی بر نگاشتم همه بودا و هر گفتار را باز کشادی
 بخامه و اوم دانش سر او با همه زووی نگارش بستم و بفرزیده و گاهش از مغنا
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیش را بار آور و اینک آن شین نگاشته من خرد
 پیر و بی را در دست بود دانش خواستاری چاه شینش از وید و در خواست که
 بنگاه دیگرش بنگم تا هر چه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بغیرایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بگامش بیارم هر خید بفرونی مگر اینها که از هر سوید دارم نوشتم
 نبود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار و هم بن شاد خواست و الا و گاه ستوده
 منش همه مردمی سر اسر دانش مبین جهر و زمین منشی گویند سنگه صاحب باش گزین و
 به جا ویدان بگام باد و بیگار شمیور گرم شده خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
 عامه را بیکار بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کرانی برای این گزیده
 مار کردیمین با نگارش من میگرد که این گرامی نامه بیار گاه و الا می پناه سرور تان
 اختر و الا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انبار و خشنده روان فروزیده شراد
 فوزان گوهر بادانش و داد بنده گان سری مھار و راجه سوامی شودان سنگه
 کنان گاه و رگه انور که بفره سروری این و الا گوهر تابش زار و بچر شید داد نوازش
 فروغ بار باد ارغانی کنم تا نگار بسته بنام پرو الا گوهرش این ستوده پرور خرد و یا سچو
 دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی نپودی باشد مرد یک شوازان شین سرور
 بنوازی این جهان سیده که برگزیده سرمایه پرستوده فوزند را در خور بود اما که این سرور
 گوهر شناس چون پرو الا گوهر بخوش شنایسته مروی از دانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک نجاتی از کتوف سائیر که این جمسته نامه بخامنه سیده من ارشهای آن
 فوازی که گفتار بر می کشاید برنگاشتن شادابی سخن را با بنیرن است و پنهان ماناد که در سائیر
 خوست است از پانزده نامه و خستوران ایران کشور که نخستین همه به آباد است پسین اما
 پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز و بر هر فرد پورا نوشیروان داد و گران
 پستانانی نامه دار که بفرزین نوادر و شناس بیازندی زرفان بود بر می گفتار است و
 پای همی برنگاشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را در مغانی کرد دیدش جهان بشادمانی
 می سپارد و در یافتش خود را فروزی بکار می آرد و بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نمشته
 باد گفتار خودش بر بر می و فروزی کرد بشایان گسترش با جسته بر گزار شد بنمایان پیشرو
 نحو هسته اشکارا کرد و باریش و دیدار خودی و فروزی گفتار که انشپن گاشته بدان خود ساز
 گفتارش زرفان از انشی از ان بهره افراشته پاک در ان بهره و سپرد ساز و است بنشته اسلاک
 کیشان چون بکنای و با سسته بودی دیگر سائیر دانی فروزا و همین سائیر خستوری منجور
 و گرفته نموده و با دافواه نگه بنده و جران دیگر بر سر و دانی دیگر به نذر و دیگر گیشها
 چون کرد و نه و گرامی است آرد و دیگر ششجان نیایش بخورشید و دیگر سارگان و بر
 بفرز بودی و دانستی گفتار که بنبریده باز کشاد و زابیده باز نمود و چنانکه بر شرف
 گرسیتن همه اشکارا کرد و و ازین رو که گفتارش ابرخیده و بر سر و دانی خودی لازم بر گزار
 است بی آنکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کشاید یافتش نجاتی بدشوار و افزون ازین از
 در از کشید روزگار در می گفتار بیکانه زبان آردیده میتری از مردم روزگار همه نهان
 پای همی برنگاشتن ناگزیر برین خوست نخستین پای همی بر سر و دانی و سپس باز نموده خود
 جسته بر می کشایم چشم دارم که بوالا زگاه سر و الور که جاویدان بفرز می باد بر رفته
 کرد و دیگر خبر و دانی انش سائیر و بی نگذند کانش کردند و فو اموشیده را بچش
 بیزید که خورد و از ان بزرگان خورد و نگیرند و ز دانی الاست امزنده مهربان این نامه را
 که اینک در سال بکهار و دود و پشته و سجوی نوی بیک می گیر و سفرنگ سائیر نام کرده

بیاری توانا ز دانی

[illegible]

مهمله و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص اینجا مراد از مابه الاتیاز یعنی خبری که بدان
از دیگری متمیز گردد و فوزه بفتح فاء و او مهمله و او مجهول و فتنه را از حجه و بارهوز در آخر
صفت فوزه را جمع فوزه یعنی صفات او و فتنه الف و سکون را در مهمله و فتنه و او و سکون
نونه و الی ابجد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او و عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از ایزد
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جایز المفارقت
و ممکن الافراق بهم مقصود میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوسته
و دیگرگاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان بهمین عاراد شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین جهان اشکارا کرد که گوهر نور در پیداشتن خبر با بسند نیست تا فوزه

دانش با تو نبود چون باشد پیدای آن فزاید و در نردان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی مایوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه و مایه و سکون
را و جمله ذات پیداشستن انکشاف یعنی اعزیت مقتضی حصول فروال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
شبهات متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست ^{نکته} عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق شهاد و ایزد تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان اشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۴ ^۱ ^۲ ^۳ ^۴ ^۵ ^۶ ^۷ ^۸ ^۹ ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷}

و تانی در ملک و بوست انبار بفتح اول و سکون نون یا باجد بالالف و زاء جمعه شریک
 تانی بفتح تاء فو قانی و نون بالالف و کسر نون یا یا تختانی جهمانی بنی خبری که منسوب
 بود بسوی جهم تن آسا بالف مدوده و سین هجده بالف کشید خبری شال جهم میگوید که او تنگ
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خوانان عدم اند در حینی از احیان و زمان
 از زمان زیر که بدایت و ابتدا خبری بنحو آنکه پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از پسری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرونی پسند و همچنین از شرک و دشمن ماند بر کران
 زیرا که شرکست خوانان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آورند هر یکی نیمه باکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکست بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عجت و هرزه حکیم حقیقی
 کار عبت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
 قصه کاری کند و دیگری خلاف آن در نیصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید از تفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا می باشد
 و ازین قبیل و لایل و بر این است که در نامه های دستاورد و دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر یاد بر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در سنگ
 از سنگها با انصورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و ایش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جامی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
 جهمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و خبری که
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۱۰ زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر تنه و دین و بدون آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ و هستی نزد ایش و یکبار

بی دامن بشکام پیداست و بر هیچ چیز پوشیده نیست و مان بروزن زمان بنجام
 و مراد از اینست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقا و حیثا پس چنین یا بطور تعاقب و تراویح حاصل میشود همه اشیا بر علم او مبدء بشکام
 و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی بشکامی و وقتی بود پیش از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی اندر من ذکر است و اما می گویند که دانش او بشکامی نیست و در فریاده
 او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد و سافتخ را در جمله و سین جمله با الف
 کامل فریاده بفتح فاء و سکون را در جمله و با دال بعد و الف و را در جمله و با هوز یعنی شوکت
 عظمت است پس اینها فریادهای عظیم و باره بابت مقدمه نگارش بکبر فونن گفای سی با الف را در جمله
 که شوکت و شین معنی تصدیع و تغیر میگوید که علم او تعالی و سبته بوقت نیست و در باب او تعالی می باشد
 استقبال تصدیع توان کرد و عین از زمان همه دور است بشکام را بدان گذشت کشش دانم و در آن
 بشکام مانوشد و اگر بوسه فغان نختیهای است یکبار بروزن و در آن پدیدار است نوشده فونن
 فونن میگویند و شین معنی و فتحه دال ابجد و با هوز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون و هوز و با
 فوقا یعنی باز و در فغان جمع معنی اجزاء و باره او همچنین نختیهای جمع تحت می گویند که استند او زمان
 نسبت به شیار حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شان
 یک مرتبه و یک دفعه متکشف و موجد است آنچه در زمان استقبال پیدائی خواهد گرفت با در
 زمان ماضی وجودی شین و اکنون ناپدید شد با در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و احد محیط کل شی عبارت از همین احاطه و محصور است و چون
 دانش آنکه بخشی نوشدگان گذشته و با اندی بیداد با چندی آینده است بخشی بسیار است
 مجهولی بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بعضی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 فونن دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد و بهم باشد می گویند که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شیار منقضیه ماضی است نسبت به خیرای که بازه بطور
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان استقبال پیدائی خواهد رسید نسبت به قبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاطب است ۹ بدی کند
و بعد خوانان نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
باحوال بکنان است ناخوب بود ای فرسبز بر که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیار و چنختین از حکمت و درست و نانی از رحمت
بر کران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکنای بی امید و از بخشندگی و نیکوی کردن

تخت آزاد و رستگاری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و زمان و هنگام و تن و تنائی و نیاز
دار و روبه تن و گوهر و فروز و بنام نام و سروش و شبد و نوشته سالار مهر خوان افروز آزاد
بعد الف و زاء و جمعه الف و وال ابجد بسط مقابل مرکب و مجرد مقابل با دمی رسته بفتح
را و ممله و سکون سین ممله و فتح تا و فغانی و در یوز در آخر آزاد و مجرد مایه بمم الف ففتح
یا و تحتانی و سکون ا و یوز معنی ماده و مہولی گوهر ذات بنام نفع بار ابجد و سکون ا و یوز
و نون بالف و میم تروشد بضم سین ممله و در ا و ممله و وا و مجهول و سکون شین بجمعه
و ضم بار ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملایک و سالار فرشتگان مهر خوان بکسر نیم
و سکون ا و یوز و در ا و ممله و خا و جمعه و وا و معد و له بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
و غیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
مہولی و صورت و نبات یافته از جسم و خواشهای بسم افروز و از سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیر بیست و شش اش
آورد پس آنچنین آفریده نه جسم است و نه از مہولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج با چنین خیر و منفعتی ماده و او
از ماده بری نهی ایزد بخشنده بخشایند که بخیر است خواهشگر و نیاز نیازمند و از

از وینده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پذیر نیست پاس نرا شناس او را از ویند
از و کردن از وینده اسم فاعل بجمه ساسان توضع نقره یازد بسم می گوید
که حضرت بعد از فیاض محض لطیف و کم خود پیش از آن که سالی لب سوال کشاید یا مستثنی

بی دانی هنگام پیداست و بر هیچ خبر نیست و نیست و مان بروزن زمان هنگام
و مراد از آنست که همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
فوق و حینا پس حین یا بطور تعاقب و تداوم است چنانچه همیشه بهر علم او بود و هنگام
و زمان را در آن در اخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی احد من ذکر است و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه
او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد و سافتح را در جمله و سین جمله با الف
کامل و باره بفتح فاء و سکون را در جمله و باره با ج و الف و باره بوز یعنی شوکت
عظمت و اینجا الف را در باره بوز یعنی تعلیم و باره با ب بفتح باء که بوز یعنی کاف و سی با الف را در جمله
مکسوسین مع تصویف و تعقل میگوید که علم او هنگامی نیست و در باب او که ضعیف حال
مستقبل تصور توان کرد و علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشت کشش دان و دراز
هنگام بانوشده که بوسیله نشان بختیهای است یکبار زبردیر دان پدیدار است نوشده بفتح
نون سکون و ضم شین معجمه و فتحه دال ابعده و بوز یعنی حادث تحت بفتح لام و سکون و جمع و باره
فوق یعنی یا و خبر و جمع معنی اخبار و باره و همچنین بختها جمع تحت می گوید که استدا و زمان
نسبت بهشیار حادث و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزا و عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزا و زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرتبه و یک دفعه متکشف و مہود است آنچه در زمان مستقبل پیدای خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی است و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
علم شامل او محاط و محصور است و احد محیط کل شی عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون
دانش ناکه بختی نوشدگان گذشته و با اندی بیداد یا چندی آینده است بختی ببارتخت
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و ال ابعده و بوزین و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت بهشیار منقضیه ماضی است نسبت بهخیر اشی که باز ظهور
میرند حال است و نسبت بهوجوداتی که در زمان مستقبل پیدای خواهد رسید نسبت قبل است و علم

علم الهی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مختاط است و بدی نکند
و بعد خواندن نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانای
باجوال بختان است ناخوب بود ای فرزند زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زین بنندگان رساند بفعل نیاز و چستین از حکمت و درست و ثانی از رحمت
بر کران ۱۰ تمام یزدان بهم اند ۱۱ یکنای بی امید و از بخشید و بیکوی کردن

نحت آزاد و رستگویی بی پیوند و بند و مایه و پیکر و زمان و هنگام و تن و تنائی و نیاز
دار و زو بن تن و گوهر و فروز و بهنام نام و سر و شبد و فو شته سالار مهربان افروز آزاد
بعد الف و زار و مجله الف و دال ابجد بسط مقابل مرکب و مجروح مقابل مادی رسته بفتح
راد همله و سکون سین جمله و فتح تاد فوقانی و دوز و آخر آزاد و مجروح مایه بهم الف فتح
یا تحتانی و سکون ادر و معنی ماده و مبولی که هر ذات بهنام بفتح با و مجروح و سکون ادر و
نون با الف و میم سر و شبد بضم سین جمله و راد همله و وا و مجهول و سکون شین بجمه
و ضم با و ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهربان کبیر بضم
و سکون ادر و راد همله و خا و بجمه و وا و مسدوله با الف و نون خطاب چون سینف الدله
و غیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم نمود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
مبولی و صورت و بحالت یافته از جسم و خواشهای جسم افروز و از سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هسته اش
آورد پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از مبولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواشهای جسمانی و تنی مطلق است و است که احتیاج با یخچین خیرات و تقاضا داده است و او
از ماده بری تنهی ایزد بخشانیده بختا بشکرت که خواست و نیاز نیازمند و از

از وینده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پذیر نیست پاس خراشاس او را از ویند
از و کردن از وینده هم فاعل بحکم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید
که حضرت بعد فیاض محض و کرم خود پیش از آن که سایلی لب سوال کشاید یا مستمنی

متنای بل که از همه موجودات راحلت هستی و شریف وجود پوستانید و مخلوقات
 او غیر متنای است سپاسی که در خور معرفت او بود و مرا و اشایان است ۱۴ او که بنام
 باشد و از خود خستین برش محبت خوانند و سر اسر خوبی و کران تا کران ای است از و
 کوهر شام که خرد و فرشته و بعین است با نایستار که نام روان برترین بهرست و وحید
 مهر خوان او است چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نایستار نام
 و تناید مهر خوان اوید روانی بفتح راء ممله و واو باله و نون و باء بجد مضموم و ال
 ممله ساکن و یحین و امید میم بجای نون نفس کل تناید بفتح تاء فوقانی و نون باله و
 نون ضم باء بجد و ال ممله ساکن جسم کل و یحین تنید و تناید و چونکه همه جسم
 بهر روح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس او نفس کل خوانند سیکوید که حضرت
 افردگار میا بجی عقل اول پیغمبر وجود آورد و عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و اسر و ششام که دوم خرد است خردی خرد برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جام و تن او اسام از نام جیح و در برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب
 فاشام بفار صفص باله الف و میم و شین مجسمه باله الف و میم و از جام بفتح فاء و راء ممله باله
 و راء ممله دیگر و جیم و الف و میم اسام بفتح الف و سکون راء ممله ففتح بین ممله باله الف و میم و
 فحه الف و سکون راء بجد و راء موله باله الف و میم میگوید که بوساطت و میا بجی عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بستی در آورد و بعین گویند از هر خردی بوسی روانی و تنی پیدا
 کرد و استیمنان انجامانید و بنایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با بجا و کشید
 و خود تفصیلش میسراید ۱۵ مانند خوش گویان سپهر فرسام در دانش لاینب دان
 او این کپیا ان بفتح کاف عی و سکون تخانی و واو باله الف و نون نام ستاره هجر
 زحل و گویان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فاء و راء ممله و سکون نون
 سین ممله باله الف لاینب الام باله الف و تاء فوقانی و یاء تخانی معروف و نون و
 سین ممله باله الف اسام بفتح الف و سکون راء ممله و فتح میم و سکون نون و سین ممله
 باله الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم افرد ۱۶ و خرد هر مرد و اجد او و روان

او نجم ازاد و شیدار و متشک بر فرد بضم از نهوز و سکون را در جمله ضم میم و سکون را در
 معجمه و ال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بجلوه گاه ظهور آورد و ابجد نام عقل پنجم است و
 نجم ازاد نام نفس این فلک و شیدار را بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف
 و در جمله بالف و دال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام

سپهر که نامیده شد بهمن زاد و فرشتا دوزر باد و ابهرام بفتح با د ابجد و سکون را در
 نهوز و در جمله بالف و میم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام بهر فلک میخ میگوید که
 از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با د ابجد و سکون از نهوز و فتنه میم و سکون نون و
 زار معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتا و بفتح فا و سکون را در جمله
 شین معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زار باد و بفتح را در جمله
 و سکون را در معجمه با د ابجد بالف و دال ابجد خوانند بهر آورد ۱۸ خرد و روان

و تن خورشید چرخ شاد و آرام و شادایام و شاد و آرام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شمس بهر یادی در آورد
 شاد و آرام بشین معجمه و در جمله نام عقل پنجم و شادایام بشین معجمه بالف و دال ابجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد و آرام با نون مفتوح و شین معجمه بالف
 و دال ابجد و بفتح الف و سکون را در جمله و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد

و روان با سید آسمان ز روان و فردان و ز روان نام با سید بون بالف و در نهوز یا
 تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند با سید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل پنجم عقل ششم که ز روان نام دارد و بفتح نون و سکون را در
 جمله و و بالف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فا و سکون را در جمله و و بالف
 و نون و جسم آن فلک ز روان بفتح زار معجمه و سکون را در جمله و و بالف و نون ابجد و کرد
 ۲۰ خرد و روان و تن خورشید چرخ ابر لاس و فر لاس و لاس تیر تار فوقانی و یار تحتانی
 کشیده و در جمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمرده و نهمین شمرده شود و گوید که از عقل ششمین عقل نهمین را راس نام
 بفتح الف و سکون را در جمله و لام با الف و سین جمله و نفس فلک عطار و فو راس بفتح
 فاء و سکون را در جمله و لام با الف و سین جمله و جسم آن فلک و راس بفتح و او و سکون
 را در جمله و لام با الف و سین جمله با فونیش در آورد ۴۱ و خود و روان و تن و
 آه آسمان و فونش و درونش و در دوش او و بداه آسمان فلک القمر و مصاف الیه
 دین ترکیب و در ترکیب با بقیه چنانکه تیراه و جران مقدم است بر مصاف پس میگوید
 که او تعالی از عقل نهمین عقل و دهمین را که فونش بفته فاء و سکون را در جمله و نون با و او
 معروف و شین معجم نام دارد و نفس فلک قمر را که درونش بفتح و او و سکون را در
 جمله و نون با و او معروف و شین معجم خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش
 بفتح الف و سکون را در جمله و دال ابجد با و او و شین معجم نامیده شده است با فونیش
 آورد ۴۲ بر ساعی یکی اندک گفته شد و رنه سروشان بی شمار در ساسی کمال
 میگوید که آنچه بر شمردهیم مجموعا و کلا گفتیم و رنه ملائکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳
 گران رنهاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن گران رنهاره بفتح کاف
 فارسی و در جمله با الف و نون و فتح را در جمله و او و ساکن کوکب بطی میگوید چنان
 که عقول و نفوس و جسم کوکب سیاره بر شمردهیم پس آن کوکب ثابته بطی است و نیز
 عقول و نفوس و جسم اندهر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و ۴۴ و چنین با هم کلام
 لحنی آسمانها و گردان ستارگان و شهابها و روانهاست بفتح لام و سکون خاتمه
 و فوقانی با تخانی کشیده و خری مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که گفته
 بر شمردهیم افلاک جزیه را که میان افلاک کلیه است چنانکه در فلک القمر جزیه و غیره جا
 نیز همین است و عقول و نفوس و جسم ستارگان خری عقلی و نفسی و جسمی از ۴۵ شماره
 خود و روانها و ستارگان آسمانها و روانها میگوید که بر موجودات و مخلوقات
 کسی را جزایز و نهمین ان احاطه نیست ۴۶ بنام روان این کلیه باطنها و فصل طلبی که بر
 می شود از مطالب کوره آورده و ما تجدید طلب را نشان دهد و بنام خدا ایا یونی زیر ۴۷

۴۷ سر اسیر سپهران کوی و دیزه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و او را چهل
 جسمی دور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و از آنرا
 بعربی که گویند ویزه و او یا تختانی و از اینوز و نیز از فارسی خالص و خاص میگوید که چهل
 سر سر کروی شکل هستند و بری پاک اگر مستقیم یا دشتان ۴۸ سبک گران سرد و گرم
 و ترو خشک است تن سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر هستند که
 خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یوست پذیرند از این خصایص و درستی
 ۴۹ بالیدن و پرمردن و کام و شمشند اند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
 شوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد ششم نفع خاز عجمه و کوکب شین منقطه
 و میم قوت غضبی که ملایم و سازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از غمو
 خمو و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
 ۵۰ پذیرنده گرفتن بیک و گذشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند بیکر نفع
 با فارسی و سکون یا تختانی و فتحه کاف عربی و سکون را در جمله صورت پاره شدن
 ببا فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پروازیم نامه بدرازی کشد برین خواست بدانند بر ختم
 اگر اطناب کلام بر ایم در میان نیست همه را بر کشاده می کشانیم خرد پرهی اگر
 کرایش برین سود هشتم باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر انبک و که این را بر و بر کشاید
 دریده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونزیده و شکافته و بهم ای نمی گردانند
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن را سعی بر افرو و بهم ای بفتح بار
 ابجد و فتحه از هوز و سکون میم و الف و سکون تختانی ملتم و التیام پذیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند چرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیزه خود است چه زنده و یا پاره
 خردیها اند چرخ بفتح حیم فارسی و سکون را در جمله و خامجه دور گردش حرکت خود خواسته
 بخامجه ارادی که منسوب بود بسوی اراده اینکیده بالف و حده و فتحه از هوز و سکون

یون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال باجد و اء هنوز در آخر معنی قصد کرده
شده خرد می بیا که شیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
است حرکت دوری نیست که خیر حرکت بر اینون هر که خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد و از حرکت تقیم و حرکت افلاک قصر نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بطله آید و اراده ادرا و اران باز نباشد
افلاک که عقلیات را در که هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطله
می آید ۳۲ و دران هر ارون و رانیدن و گرفتن بیکدیگر که اشتن نگار نیست بگوید
که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متوجه از او و بر کران است فرو دین جهان را در گفت
و فزایان و فزاین جهان کرد فرو دین نفتح فا و را در جمله و وا و مجهول و وال باجد و یار
تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزایان نفتح فا و را در جمله با الف و را در جمله ویم با الف
و نون حکم و فزایان فزاین نفتح فا و را در جمله با الف و را در جمله و یا در تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد فزایان بریر و محکوم کرد از هر عالم
علوی که هر چه درین جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فزایش روی می یابد هر چه در
جهان نگاری نبیند اینجا صورت بر بر میگردود ۳۳ بنام نیروان بسم الله ۳۴ خود
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کار را به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو دیش و نماز و روزه و جزان بدین سبب نفس حاجت است
سوی جسم سر و شتمان روان کرد و سپهر آباد بهشت است سر و شتمان عالم ملکوت
روان کرد و نفتح فا و را در جمله و وا و با الف و نون و کاف فارسی کمسور و را در جمله و وال باجد
بجمع ارواح سپهر آباد و الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و رو شتمان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بر بی حبت و فرو دوس خوانند بر افلاک است
۳۵ هر کس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اندر رسید گوهر خدای جهان

وید میگوید هر کس که با ملائکه بهشتین آید خدا این میثاق ۳۸ بدان خرمی پنج شادی و
 خرمی نود و دین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و فرح را نتواند داد و گوشت
 نیاروشنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزوتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این ازل و الاذن سمعت و الاخطر علی قلب
 بشر تغییر است از همین سرور ۳۹ و آسمان چنان خوشی است که خبر رسیدگان ندارند
 رسیدگان بهنج راه همله و سین همله بیا در تختانی معروف و فته دال ابجد و کاف فارسی
 باالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندارند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و این شادمانی
 سائمانها ندیده اند ۴۰ مکنینه بایه بهشت است که فرمایند را برابر و دین جهان بنده
 یعنی اولی مرتبه از نعمت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که ساکن
 باشد بگیتی پس مردم اعلی مرتبه را که بفراویس جناجا باند از اینجا انداز می توان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکرهای زمان گیرانند که
 و خورد و آشام و پوش و گستر و گستریم در و سبت و فرو دین جهانی در شمار نیاید آشام
 بعد الف و شین معجمه بالف و سیم و غیر بای می نوشید چون خمر طهر و آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین همله و فوفانی و راد همله و فوش و گستر و فی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واد و مجهول و شین معجمه طهر و سات نشیم بفتح نون و سین معجمه
 و باد تختانی معروف و سیم ساکن چون ابوان و صفه بار میگوید از اینجا بجان حوران
 از بهر خدمت و علما و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
 طبعیه و موطن مغربه که در جنت است از بهر بهشتیان درین دنیا شمر و ن آن نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش نبردان برتر
 باشد که نبرد و نه کهنه شود و نه در و گیر و نه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب در و دالم شود نبوده است رختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الموم
 رنج میشود و ران سرانست بهشتیان ابد الابد نصیحت و تذرتی بماند و گاهی نبرد و

و هست نشوند و جدا ویدان در این سیر بر بند ۳۴ بنام یزدان بسم الله نه ۴۴ خرد خج
 کرد اند بجای و فرزند گاه توانای و نیروی بالاست خرد خج ماه عقل فلک قمر گوید
 بمسکاف فارسی و سکون را دهمله و ال ایجد و دالف و فتح سیم و سکون دال ایجد
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای غلوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فرو
 که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهر او فردر گان جرشیحان بسته فرومی بارد برای آنکه
 فراز آمد و در از نو انشبهای گزیده بسیار بجای گوشتش ای سپهر و پیوند ای ستارگان
 و نهاده اختران گوهر قسطنج کاف فارسی و سکون و او و فتح او و سوز و سکون را دهمله
 چنبری که قایم بود بذات خود و از اربعی جوهر نامه و ناگوهر عرض اضی هر چه بذات خود قایم
 بوده و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خیر رنگ دار
 انشیحان بدالف و قهران نیز و خا و معجزه ساکن و شین معجزه و یا تحتانی مجهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهای که در از انجم و افلاک بهره شده و در صورت و نقوش عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از ان عناصر بسیطه با هم گرد آمیخته موالید ثلاثه را به پیدایی
 می آرند و کمونات عالم عقلی صورت میگیرد و ۴۵ چه این جایی در دانش او ان
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
 بیکرند است و نگار آرا بیکرند بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 را دهمله و فتح با ایجد و سکون نون و دال ایجد مصور و صورت گر نگار آرا کبر نون
 و کاف فارسی با الف و را دهمله و دالف و را دهمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت بسپن و نگار استن موالید متعلق بدست
 ۴۶ در فرد و چرخ ماه شیحستان کرده شد شیحستان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر و ار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار رشته گشته
 گشت میگوید که از هر تدریس مصالح امور عناصر ملائک اربع ارسوی او تعالی جل شان
 معین و تقرر شده اند ۴۹ بدین نام ابراب و سیراب و سیمایب و سیراب نیز ابراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتی فی معروف و سار جمله با الف و با و ابجد نام فرشته موکل کرده
 اتش هیراب بهام هوز و یا و تحتی فی معروف و سار جمله با الف و با و ابجد نام فرشته موکل
 کرده هوا سمیراب بفتح سین هماد و کسریم و تحتی فی معروف و سار جمله با الف و با و ابجد نام
 فرشته موکل کرده آب زهریراب بفتح زاء هوز و با و هوز و یا و تحتی فی معروف و سار جمله
 با الف و با و ابجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از آشیجان آمیخته شده ناکرانی است
 کرائی است کرائی بفتح کاف عجمی و سار جمله با الف و نون کمسور و یا و تحتی فی معروف
 مرکب تام الت ترکیب که دیر پایدار ماند ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الت ترکیب
 و نا پایدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشدش بچند بار دکرانی است و در ناکرانی
 پیرشتی از پاییدن بیاد فارسی پایدار و ستوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون با
 و دکران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخشش و مانند آن گران
 دود و بفتح کاف فارسی و سار جمله با الف و نون و وال ابجد با و او معروف
 و وال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد عبری از ارضاب گویند آسمان
 غروب بغین نهجه نذر درخش بضم وال ابجد و ضم را و جمله و سکون خا و جمعه و شین
 برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تقار اینها قصیر است در اندک زمان فانی و خود
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته داند است بهر کدام ازین ناکرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شانہ و این موکل را دب النوع و بدری زفان
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت آنها می کوشند ۵۳ چنانکه
 پروردگار ان باد و گران دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخشش سلام
 و سیلام و نیلام و هتاس و هتاسام و میثام نام ماند و چنین دیگر از اینی همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از کرائی آمیخته نخستین کلانی است یعنی آنچه پایدار
 و ستوار بماند یکی از ان معدنی است در و بخش و گویند بسیار است چون سرخ لوح و بهر
 و زین بخش بفتح با و ابجد و سکون خا و جمعه و شین منقوطه نصیب بهره و گویند بکاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و با و هوز یعنی لوح سرخ لوح بضم شین جمله و سکون

زاده و حاء معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح بار اجد و سکون
 او بوز و راء مهمله و میم بالف فون یا قوت زینان همچنین ۵۶ و وارندگان
 وارند چنانکه بهرام وارنده و پرورنده سرخ ارج و بهرام پروردگار بهر آن بهرام
 بفتح بار اجد و سکون او بوز و راء مهمله و زاء معجمه بالف و میم و بهرام بفتح فون و
 او بوز و راء مهمله و زاء معجمه بالف و میم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب
 النسخ لعل بهرام است و رب النسخ یا قوت بهرام ۵۷ پس رستنی در و هم بختها
 و گونه است چون رست و بالا و چهار و پروردگار آن ایمان آرزوان و نوزوان
 نام وارند رستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون یا و تحت
 روینده عبری نبات راست بالا بر راء مهمله بالف و سین مهمله و تار فوقانی و با و اجد با
 الف و لام و الف درخت سرو که به تقاطع قامت معروف است و چهار بکر جیم فارسی
 درخت معروف آرزوان بدالف و فتحه زاز معجمه و سکون راء مهمله و واو بالف و نون
 نوزوان بن فتح و واو ساکن فتحه زاز بوز و سکون راء مهمله و واو بالف و نون ۵۸
 پس جانوران در و هم بخشها بسیار است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است
 و از انواع متکثره است ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و وارنده
 اسب و ارش نام دارد و با سار و پروردگار مردم فرزین رام و ارش بفتح فا و راء
 مهمله بالف کسر راء مهمله و بشین معجمه فرزین رام بکر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه
 یا و تحتانی معروف فون و راء مهمله بالف و میم ۶۰ و هر سه پروردگانی و رستنی و جان
 باشد روان یا بنده آزاد و رسته بی پیوند است روان یا بنده بفتح راء مهمله و واو و الف
 و نون یا و تحتانی بالف کسر بار اجد و سکون فون و وال اجد بفتح و واو بوز و نش
 او را ک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید مثله که جمادی و نباتی و جمادی
 باشد نفس درک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزاء و نیست ۶۱ بنام مردان نوزوان
 و الا مردم را گرد از جانوران بفرروانی که گوهر ازاد و رسته و فائق و متانی و نباتی
 و سوپانی است و با و فر و شنگان و از آید و بفتح فا و سکون راء مهمله و کسر طیم و تحتانی

مسوب بسوی تخان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و او معروف و
 بار فارسی طلب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را مهمله شوکت
 و عظمت می گوید که ایندو تعالی انسان را برگزیده کرد باز دیگر حیوانات ببطاف نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزایست و باب و نان
 خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بیرون پرستاری همچو ملائکه
 و سروشان میگردد ۴۲ روان را میساجی فراگمی وزیر کی و دانش بتن شیشی
 پیوست یعنی ایندو تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بکار کردی آمد ۴۳ اگر در آیشی تن نیکوی کند و خوب
 دانش و کنش دارد هر تاسپ آیشی تن جسم غصری کنش بضم کاف عربی و کسرون
 و سکون بن سحره کار و عمل هر تاسپ بفتح هاء و سکون را مهمله و فوقانی بالف سین
 مهمله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
 خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و کوسپند و خراز که بکس آزار رسانند نکند و برنج نهد ۴۴ چون
 فروزین آن کار و در سر و شمشانش رسانم ما را باز و کفایت گان بیند و نیکو این
 عبارت جز است شرط سابق را اگر در آیشی تن نیکوی کند تعقی اگر ستوده کرد و نیک
 عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم ما را انجا بیند ۴۵
 و اگر بر تاسپ و باین دانش و از رستی دور است به روشی پایه او را بر آرم سروشی پای
 بیاد تختانی معروف و بار فارسی بالف و فتح یا تختانی و سکون هاء و مرتبه ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر گران باشد او را
 مرتبه ملکیت و تیره فشته عطا کنم ۴۶ و هر کین خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و
 و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آید جاوید پاید جاوید بحجم مازی بالف
 و کسرو او و پای تختانی و و ال ابجد مدام و مخلصه جای گرفتن اقامت و زید و نیک

کردن و آمدن ۴۴ و آنکس که فرو درین جهان خواب و میکو کار باشد او را در سحر
دانش و کوفتش و کفش از خروسی و دستوری بران می و نوامندی مایه بختد گویش
بکاف فارسی و واد و مجهول و کسر یاد تختانی و سکون شین معجمه معنی مقال خسروی بضم
خا و مح و سکون سین همله و فتحه راد همله و کسر واد و یاد تختانی معروف سلطنت و دستور
بفتحه وال سکون سین همله و تاد فوقانی و واد معروف و راد همله و زیر و نشی بران بفتح
باز فارسی و سکون راد همله و سیم بالالف نون یعنی فرمان و حکم نوامندی بفتح نون و
واد بالالف و فتح سیم و سکون نون کسر دال ابجد و یاد تختانی معروف غنا و نوگر می نوامندی
غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از رتعالی او را در
دیگر بار یعنی هرگاه درین دیگر در آید باز آید که در او کفایت و خرد او بر آب و ملاح و نبوی
رسا چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عباد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و سیم یعنی درین بار که خسرو
و دستوری و نوگر می یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن تمیجان باید و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند درین اماندی چنان انجام یابد اماند به الف و سکون
بار ابجد و فتحه سیم و سکون نون و دال ابجد با غرت و دو لقمه اماندی و دولت و
غوت و باز تفسیر آن می سر آید و دستور آباد و در وان شاد که زردانی آباد و در ویر
پروان پاک نهادش باد و در خواست که ای هربان دادار و ای دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و نوامند از اربابا و در تن و اندوه از خویش و پیوند
و مانند آن پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدای و پاسخ داد
این بیان از پنج اسم است برای توضیح فقره آینده که ۴۴ باشد آباد به الف و
بار ابجد بالالف و دال ابجد نام پنجمی از پنجمین ایران که این نامه بر و رسیده پندارد
از آسمان و معنی در و و آخرین پند بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتحه واد و سکون
نون دال ابجد متعلقان و افارب خدیو کسر خا و مح و دال ابجد و یاد تختانی معروف
و واد و ساکن خدای و نگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباد فاک

بالف وضم سین همله و سکون خا و جمعه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسیده که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اعیان را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و با مراض صعبه مبتلا می شوند چیست این و تعالی بچوایش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و رنج بیایند از گفتار و کردار
 گذشته در فتنه تن که دادگرایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکل سلاطین و اعیان را حاصل است تالم و اندوه بگیرند نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده دین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می آفراید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس نیکی کرد و گدشت و
 بتن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را بار زد و رسانید و با این از دادگری پاکتر پس
 بدکاری بد و رسانیده از کیفر نکاشت چه اگر در یاد آفراده و گدشتی شود و دادگر
 باشد کام بخشش بخشد و مقصود دهنده مطلوب که این و تعالی باشد کیفر بفتح کاف ع
 و سکون یا تحتانی و فتحه فا و سکون را همله جزاء اعمال با د آفراده بیاد ایجاد بالف
 و دال ایجاد ساکن و فتحه الف و سکون فا و را همله بالف و دال و جزاء اعمال بد
 یعنی این و تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و بد بود و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال خست
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی چنین است
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام بردان هر کس استکار و بدکاری است او را نخست
 در بیک مردم رنج و دار و چون بجاری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکنج از تنه پدر و چنانوار از زنده و زنده و رنج خوردن و فردن و بنیاد می پیش
 آمدن از سنگ گام زادن تا مرگ همه پاداش که در از فتنه باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم ناد و فو فانی و سکون نون دال ایجاد و باد موحده بالف کشیده و را همله
 جانور سودی و از آرد دهنده چو اش شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و دال ایجاد

بالف و شین معجمه خزار نیکی گوید که بفر اعمال زشت او لا و بر پیکر انسان داده می شود و
 قلمم اصطلاح تناسخ و نگارنده تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر و یکی
 زبان این را گردونه نامند و پنجم ساسان تفسیر آن می فرماید که باید دریافت می پر باید
 که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و غمخوشی پیش می آید همه کبیر که در گذشته
 است که این بار می باید یعنی این همه تیلاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ و
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران ازاده رنجکار اند از پر زنده و رورنده و
 خزنده و زری و پریان و بی شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و شماران و یاوران
 ایمان بوده اند که بگفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابد بدی و فرشتی می شود
 و زنده بار که جانوران بی ارارند و ناکشده می از زنده اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار تیلاج زاده و زو سکون فون و دال معله ساکن و با اجدد بالف
 کشید و راه معله جانوران بی ارار چون ابو و گو سپند می گوید که جانوران در زنده
 در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ارار که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی ارار از ارار میرسانید پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان
 سزای باند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 برنجی و بیماری یا زخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشید یکبار باده بار یا صعد بار و مانند آن قوله بکران کشید بکاف
 تازی با انجام رسد و منتی گردد یعنی این گردش پایان رسیدن تیلاج اعمال بر
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسم
 جهاندار با همین و خورشید اباد می پر باید برودن تیلاج با فارسی بروزی منی فرعون
 این آفروده چوب ساسان است که تهید می کند فقره ۴۷ زنده رک جانور بی ارار و
 ناکشده جامدار است چون پ و گا و شتر و گاو و شتر و خر و مانند آن کشید بجان بکشد

که نمرای کردار و پاداش کار اینهارا در گونه است از بهر شیار خردمند چنانکه سب را
سوار می کند و گا و گاو و شتر و اسب و خر را پارچه اینها مردم را بر و ر بار کردندی یعنی این
جانوران را که نمرای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند از د تعالی حکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینهارا بکشید ۴ اگر بهر شیار دانه
از د بار کند و درین بار پاداش نمرای کار از نهان سویا مزر با ن نیاید در بار آید
کیفر و پاداشش سد نهان سوغب مزر با ن پنج میم و سکون را در هله و زار و حجه و
بار اجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۵ کشتن دانه بار برابر کشتن نادان مردی
از راست یعنی برای قاتل حیوان غیر مودی نمرای سخت ۶ دانید زنده بار
با کشتن چشم زردان و الا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد تیر سید از چشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷ بنام زردان اگر تندر که حاور جاندار از زار و
جانور کشته است زنده بار را کشته نمرای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کشتن بچا کشته باشد چه تندر باران برای نمرای و کیفر داون اند یعنی این قتل حیوانات
مؤذیه است جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که از د تعالی تندر باران را
از بهر خردادون ایشان آفیده ۸ کشتن تندر باران را شایسته و ستوده و
در د است چه اینها بار رفته و گذشته خون بر و کشته بوده اند و بیگنا ان را می کشند
نمراد شده اینهارا بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از بهر و فتنه را در همه
و ده و هوز در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شرش می فراید و می گوید چه
نمراد دوان با اینها یک کرون و میران و الا زردان ره سپردن است ازین دانه
شد که پیمان داد و تندر باران را بکشد چه نمرای تندر باران است که او را بکشد
یعنی حصول ثواب بقتل سباع مؤذیه از بهر آنست که از د تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۹ بنام بز و ان گمانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کشتن و بد کردارند بن رستنی پیوسته و بکالبد دینده
پیوند گرفته نمرای بخودی و ما بهر شیاری و بد کرداری یا بنبه و پادافرا نا آگاهی و

و رشتکار می رسند یعنی بجا بماند نباتی در آینه و منبرای کردار خود یابد و این را بویژه
 ناز گویند ۸۴ تا آنکه محبوب و دانش و کشف اند بجا بماند کافی پیوند بینی جهانی بدو
 در قالب جادوی و معجزاتی مانند ۸۵ تا آنکه گناه می هر کدام کرانی شود و مانند
 پس این از راه بندی بن مردم پیوند و در آن ناسخ کنند اینجا با دانش یابد
 کرانی به شیخ کاف عربی و از راه هله با الف مکرر و دیار تختانی منجی سپری یعنی
 بعد از آن که در روزگار در قالب جادو بماند و منبرای کردارشان بماند
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۸۶ بنام بزدان
 اگر مردم میگوید پس و بدانش است چون فرودین تن بیایند و دیگر آشیجه تن نیابد
 در دانش را بهر از آباء و اجداد و بدو بهای او و دیگر دانش سوزنده و برف
 فسرده و سوز گشته و ناز و کرم و خیران از اندگان و رنج اوران شده آزارش
 دهند فسرده شتی از فزون بضم اول بسته بند و منجه کردین یعنی هرگاه از قالب
 دوری گردید و کالبدش از هم نیز و به عالم علوی که فرار آید و او را اندیش صورت
 نهند و خصائل و مینه او ناری بکروخ اساکر دیده اندیش رساند ۸۷ و از
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بردان و سروش و ورشته و فرودین تن و آشی
 بیک در شش ناکامی سوزد و این رشت ترین پایه و ورش است آغازنده بلف
 و عین همه با الف و کسر از همه و سکون و نون و شیخ و ال و در هر بدایت کننده آغاز
 گاه بعد میگوید که در شش و ورش از بعد و فیاض که این در تعالی باشد و هم از آغاز گاه
 که در پستان بود و هم از تن غصری که بدان الفت بر یافته بود و در و ناکام ماند و
 و این سخت ترین عتوبات است اکنون با باور و ان شاد و می بر باید ۸۸ بکوی
 بزدان ترا و دو ستمات را ازین سه رنج نگه دارد و سه رنج بکیمیم و در هر سزا کن
 غدا بپیم ۸۹ بنام بزدان چون گرسنه و بنجاب دل را به بزدان بندید از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و ورشته و خدا را ببیند و بگردید و آشیجانی
 جم غصری ۹۰ پس برگردید بن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده آید رسید و جاوید دران پهنند و بابتد بنی هرگاه جسم عضری نماند
 آن مرتبه را که دیده هستند برسد و دایما بران پایه پایدار ماند ۸۹ بنام برون
 نماز برون سوخته سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز برون سوخته و جمله
 و او معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه را بی اهل
 اسلام و بیاز کشادین مطلق خود می پر باید که ان کوهری سورا در همه سوزان توان
 بر دوهر سو که اوارا پرستی رو است و با این بهتر نماز برون سواحترو و و عبادت
 و نماز برون خوشترین سوی ستارگان و دروشنهاست گوهری سودات بار
 تعالی که از جهت و محل مبرست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و بجفت و بخواب
 دیگری را نه بید و بر و بشکاید و با او میامیزد زن خواستن بکلیح و تزویج کردن
 بجفت بفتح ۱۱ هوز و سکون سیم و ضم جیم حوی و سکون فا و تا و فو قانی زوجه بخن
 بخوابه استحقاق با بجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بکلیح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ تذکره داران را سزا دهند تا چهار استقام پایدار ماند ۹۲ چنان شکنند و
 سوکند دروغ یا و نمکند که خلاف فرمان خد است ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کند خیم ساسان باز کشادین عبادت می پر باید می پر باید سرامی
 باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افرون را پاداش از ان کم بجای آید و چنین کم را افون
 ناکزیر است اگر کسی را بسک کشنده را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر بجان
 سازد یعنی کسی را به تیغ بجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
 زوای انجایه که بهوش شود مخزید هوش زوای بضم هوز و و او مجهول و شین
 معجمه زادهوز و دال اجد بالف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را از او میکند ۹۵
 چیز نرسیده و نادان بدانای داد و کرد درست بجان سپارید تا دانا و رسیده
 شدن او نرسیده چون بالف کشیده و فتنه را و جمله و سیم جمله باحتیانی و
 فتح دال اجد و سکون با و هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بشخصه
 عقل کردن نتواند و انرا در شرح معنوه گویند می گوید که اگر قیمی نابالغ یا معنوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را بداشتمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بخوا
 و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در نصورت
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده را
 بدو سپارید یعنی از آن ائین و موع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۴ خیر
 باز مانده پدر و مادر به سر و دختر برابر دهید و بزن اندک خیر باز مانده ترکه و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارید تا از نیردان و الا مرد یا بید فرد بضم میم و سکون زار
 معجمه و دال اجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
 نیک بدارد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و در بدی و ورخ نشیم شود توان کن بها و قضا
 مضوم و واو با الف دنون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و رب
 و ورخ نشیم یعنی بدی کند جاییش و ورخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر افیده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد خشیه و نیر و مند گردانیده که
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان دادار که جز نگوید و بی درو نیست کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جای اوست در بنه خوی شود و ورخ نشیم یابد اشکار است که کرد
 ستوده و نمک پیده و خوب و رشت کرد او بهشت و و ورخ هست و پرمان دادار
 بی حال چون سخن پزشک هر کس نپند مهربان و نا شنود از رنجوری رست و باند که بهر
 تندرستی جاوید یافت و انگوشه و بیماری خویش اوقو و پزشک از رنج و تندرستی
 از ادب پزشک بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون نشین معجمه و کاف
 عربی طبیب و معالج گوینده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و ایهوز و بار تختانی
 معروف و فتح دال و سکون و ایهوز معیوب و ناپسندیده کرد او ر کاف فارسی مکسور
 فراهم کننده مینو بکسر میم و بار تختانی معروف و دنون و واو معروف بهشت گزین ضمیم کاف
 فارسی و زاده معجمه و بار تختانی معروف و دنون گزیده و منتخب جمال بفتح و ایهوز و میم
 با الف و لام هتا و شریک رستن بفتح را و همله و سکون سین همله و فحه تائی و تائی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ + بدی از حدائی هسته نیاید

و بناوب خواش ندارد و نه یعنی اعمال قبیحه با صدار عباد است ۱۰۰
 بنام نیروان هست شدگان فزاین و یو یا فنگان فردین بخشش بخشیده اند از و
 جدا نشود بوده اند و هستند و باشند است شدگان موجودات و همچنین بود یا فنگان
 بضم باء ابجد و دوا معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا فوقانی و کاف
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میخیزد
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند بر ائمه آنچه بخشند باز بگیرد که آن خوی ز رفت مرد است
 باز گرفتن بر آنچه مسترد کردن رفت بضم زاء مجمره و سکون فا و تا فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و الابدای نگرفته و بگیرد اسامه الف و سین
 مملک با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام از اسما که مچودات آید و می حل شتا
 جاودان ماند ۱۰۲ فردین جهان در گفت فزاین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تخت و آغاز چرخ خسروی فردین بکران رفتار ستاره باشد
 گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر گیتی خورشید سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باد ابجد
 با الف زاء مجمره شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام اگر گران روستا رگان و تندر و ستارگان
 هزار هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزاره
 دیگر کوکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد و پس نخستین یار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدمی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
 یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و این ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خبر و نخستین
 شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نام نهادن
 می گوید که کبی که با کوب اول پیش از همه شرک شده بود بعد بگری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین گنود در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که بیکبار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در همراه
 های دیگر کواکب دیگر با وی شرکت کردند و مقدار زمان سلطنت بیستین سال
 ۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون به کام شاهی او گذشته و رفته هزار سال باد و
 خسرو انبار باشد یعنی کوبی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکا گردود ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد و سلطنت و وفانش نماند ۱۱۱ و چنین همه را اوان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که دامن از ستارگان
 گران رود و بکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در تهراره
 دیگر انبارمند انبارمند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبارند
 و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبارند از انباریدن یعنی شرک
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و درین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام ماه شید است شید بکشین معجم و یاد سخا
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن بجاه و باز
 همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند و دین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر اود آنها
 و کارهای همین چرخ که شته ناما و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و بدیدار
 کرده شود مانا نیم با الف و فون با الف مانند و همچنین آسا با الف و سین هم با الف
 و تفسیر این هفده می گوید که دو آغاز همین چرخ بوسستن آشیج سر کند و بیکر یاد
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و کوشش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه همان بیکر یاد آید چه باز آوردن رفته از فرزانة سرست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چاره کنده و از هم ریختی زیر یک اسمی کاری کند که از آن شپیان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیر یک کسب را در محله تختانی معروف و فتحه راه مہملہ و سکون کاف تازی
 و انا و ہشمار اسمی بعد الف و کسب ہم و یاد تختانی بچول و غین مجملہ یا باسی تحت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و ہر مہین چرخ آمدہ از آغاز تا انجام مانند مہین
 چرخ رفته باشد ہر دور عظیم کہ پیدا شود مانند بود و در عطیسی کہ سپری شد ۱۱۷
 ای برگزیدہ آباد در نخست این مہین چرخ تو با ہم جفت و ہمخواہ باز ماندی و دیگر
 نہ بایند اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دور عظیم ہمہ مردم نیست شد و آباد باز
 خودش از بہر خشم و زراد ماند و نیاز کشادی گوید باید دانست کہ در انجام مہین
 چرخ جز وقت کہ مردوزن باشند باز مانند ہمہ مردمان فرور و زدن آغاز مردم از
 زن مرد باز ماندہ شود و در مہین چرخ نواز تراد ایشان پر شود و لا دیرین آباد بر تو
 کہ آغاز مردمان از تو شود و ہمہ از تراد تو آیند و تو پدر ہمہ باشی قولہ فرور و زدن یعنی نیست
 کردند و فاش شوند قولہ بار ماندہ باقی ماندہ لا دلام و الف و والی ابجد بنا و بنیاد لا د
 برین بجای بنیاد علیہ لہذا ۱۱۸ بنام نروان بسم اللہ آباد روان شادی گوید
 ۱۱۹ بہترین و خوشترین مردمان برمان بر دہیروان تواند یعنی کیش و تہذیب و ہنر اند
 نزد پاک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر زویردان کسی است کہ بجفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راہ مہملہ با الف و یم کسور و تختانی معروف و غیر و محبوب
 ۱۲۱ اکس کہ تورانی نروان اورا زدن یعنی مردود و مردود خد است ۱۲۲ تو
 بخش مردمانی سرخ شین چ سین مہملہ و سکون راہ مہملہ و فتحہ با سوحہ و سکون خار
 و شین مجتہدین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جہان ہوشاہ
 باشند و خرمی کنند کارای جہان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جہان گاہی نباشد کہ در ہنگام خیر و ان کیش تو یعنی در مہمہ سلاطین
 کیش تو ہمہ بسیار خوش و اسودہ مانند ۱۲۵ نامردم بسیار بد کنند و گناہگار و بزہر
 نشوند این تو کہ ہر نروان است از پرامندان و سرگسترگان نرود بزہر نفعیہ با سوحہ

و زاد معجمه و بارهوز گناه و بهره گر بفتح کاف فارسی و سکون راد همله گناه بکار مترک بضم سین
 همله و ضم تاد فوقانی و سکون راد همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازارهای
 و فرخ جهانیان را بر خاستن آئین است از پرندگان یعنی بر خاستن شریعت توار
 باوستان ابهر ایل جهان بسیار سنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 گیشهای که پدید آید آگاهی می بخشد این عبارت از سومی بحسب ساسانست تمهید
 فقره آینده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند نیکو و ناو کارکن و پرستش در بندگی سالار
 پرستش بفتح باء فارسی و کسر راد همله و سکون سین همله و کسر تاد فوقانی و سکون شین معجمه
 ضم باء حجب و سکون دال همله بر ج کشنده در عبادت الهی عربی متراض و در تفسیر سبأ
 فارین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن اشیای بدن
 و خواب است و چنین کس را که تپاسد و هر تپاس گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تپاس بفتح تاد فوقانی و باء فارسی با الف سین همله و ضم باء ابجد و سکون
 دال ابجد در فارین نواد زبان و هر تپاس بداری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستشان و هر تپاسان ۱۵۰ و هم گروهی بی تپاس بد و هر تپاسی نیکو
 دانش و کنش باشند و هر خردی آویز بود و خبر آویند و خداجوی بی ازار زنده تن خود در
 پرستش گرداند و هر بخت راد همله و سکون ادوز و فتح باء ابجد و سکون راد همله لیل
 و بران را هر خردی بران عقیقه آویز بود بضم الف و واو مجهول و فتح تحافی و سکون
 ادوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروهی که تپاس لایق
 که بر این عقیقه حقیقت حقایق اشیاء تخط کنند و تن خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی رنج دهند چنانکه سر و سب در عبارت فارین نواد درین فقره و فتح
 بمشیر شمس بگوید سر و سب خداجوی است که بی کم خواری و کم خوابی و خجتهای گزنی بر سر
 خود پسندد و را جوید و نهان خبره اشکارا سازد و ازار جانوری را و انتم و دین دو
 گروه نشان بر تو بیاورد و هر بیان داده سر و سب بفتح سین همله و سکون راد همله
 و دال ابجد با الف و سین همله و باء فارسی بر توی بفتح باء فارسی و سکون راد همله و

فتحه نافوقانی و کسر او و یا تختانی معروف حکیم اشراقی که برصیت و مجاهدات خدا را جوید
 و حقایق اشیا را پژوهش کند و از ادب و ری زبان هر تاسی پرستند و بفرازین نواد تاسی
 گویند بر تو بان جمع معنی اشراقیان از تبری بفتح را و مهمله و سکون را و پژوهز و فتحه باء مجید
 و کسر را و مهمله و بای تختانی معروف حکیم استند لالی که بی درصیت بدلائل و براین خدا جو
 کند و حقایق اشیا بر شکافند و بفرازین نواد از اسرو سپ گویند بر تیران جمع معنی
 استند لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند اش و بدکار و رند بار از ار و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائگی وزیر کی است دارند و بان زو بار از رند و
 دهن بخون جانوران بی از را ایند و شکم بدان پرس از ندیفی خوب نشست کشند
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جاز رام را بهم آمیزند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نیروان در تخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و سرور
 و سخن پیش بند را نیر و رام خوانند و باز گفت و در از خرد که بیکانه پوش باشد از احراز
 رام گویند و زین نشان نیره و روان داده سرور رام بفتح سین مهمله و ضم را و مهمله و
 معروف و زاء مجمره کف را و مهمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تخت
 و را و مهمله و و او معروف و را و مهمله با الف و میم جاز رام بضم جیم عربی و را و مهمله با الف
 و زاء مجمره و را و مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با همد که آمیزند اول آنچه
 با شراق و ریافته شود و دوم بر این استند لالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگویند ۱۳۳ گروهی گویند که جزو هر خدای والا
 از او رسته باشد یعنی جزوات باری تعالی مجبور از ماده نباشند و جو صغیرش میگویند و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه در شکمان ن و تختانی اند از او
 رسته که هر خدا است یعنی ملائکه جسم و جسمانی که آن برند ۱۳۴ گروهی سرانید
 که نیروان ن است و تفسیرش میگوید و زین تختانی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یکم مردم است و مانند آن تختانی کیشان بفتح نافوقانی و نون با الف و نون
 با بای تختانی معروف و کسر کاف عربی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از پر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و اندی بران ولد
 که بزوان خوی و منقش است و آن نیروی است و زره تن اندی بفتح الف و سکون
 فون و دال ابجد و یائی تخمائی مجهول معنی چند کس و بعضی و زره تن یعنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
 از زدن زنده بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را از زدن و شکرند و باز خود را
 پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارار است و هر تپایی که بر ستار
 بسیار و پنج بر تن بهر داد اگر است بهر تپان رسیدن یعنی بی آنکه جانور
 بی ارار دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بلکه رسیدن توانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و بر زدن و به نیروی اندک بر ستار و پنج
 بر تن آنچه بینند پذیرند به دیگر خبر مانند کند و بدین اینها مادر است کار شوند پذیرند
 بکسر نادر فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر را و همزه سکون نون و دال ابجد
 مفتوح و از بهر ساکن قوت تخمیه و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و حصول شان تا
 فلک القهر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت گروه اند قوت و همه
 و تخمیه ایشان این مشاهدات را خبر دیگر و اناید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بزوان و زدن و این را دیدیم و خود بتفسیرش نیکو میدی بر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان بزوان شمارند چون بی که اختن تن و اند احسن خو
 بدو اند و حکن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن و ستاره
 فرشته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه ره سپرده اند با نیک پر ستار
 و کم پنج بر تن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون شوز روان بر پندارنده چهر
 شده مانند چون دیده ایشان را بنجری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بهر ادین راه
 آنچه دیده اندین بود آن نیایند و به پیکری که پندار بدیشان نمود برگردان را راست
 بکاست آفتند و بی روان را در تنباهی افکنند سمر و ففتح سین همزه و سکون همزه و را
 همزه با الف و دال ابجد و هم سمر ادین که در دال با بار تخمائی معروف و نون و همی چهره بحکم

فارسی سکون تخانی معروف را چه مقصود که روز غالیسچ گوید که باندک صفت نامی
 چند را که بر فلک القمر بنمید چون مغلوب قوت و ایشم شانه نور الهی اندازند
 و بدین نیدار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بگردند که مردمان
 در سرخ اند بهین ناشستن بسند کنند قوه بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
 یعنی بهین ناشستن مردمان رسوده دانند و بر بهین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
 مردم کشتن راه و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زمین نشان گروهی دهد
 که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بجان
 کنند همان که خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و فوادمندان قوله
 فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بجان رضای پروان بخورش
 سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند گیش اور گویند که این
 مارانده نشود و بر بخرد یعنی نسخ نگردد زمین نشان گروهی میدهد که با پیروان
 خود گویند که این ماضی نیست و ازین بزرگوید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
 آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش اوران و این امیران برادر
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه نامی شود و بیک سخ شاخ بسیار
 گردد و هر شاخ شاخ دیگر را به کار شود ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خود
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند یک دانش نباشند و تفسیر این
 فقره می براید زمین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نیریزد و بقلعه ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این نامها
 قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانایان یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و در دین
 ششما قبول کنند لیکن گفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان این نزد پدید آید که نامه با بر شوینی مراتب مختلفه و را بهای
 ظاهر شود و بر کیش و صیافت گشته گوید ۱۴۵ ای برگزیده پروان الا آباد خورش آبادان و خدا آبادان
 نباشد بر این هر کس باشد از گروه پیروانم و فرستادم و در فرودگاه باید بایستد و در فرودگاه

بر پایه و کار موقوف نیست و مخصوص بگرفتی و طایفه نبوده از هر گروه هر یک
حجته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه باید و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و سنجاج نام کیش مه اباوست
و سنجاج بفتح فاد سکون را دهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و وال ا بجد با الف
و حیم عربی و سور ستارام را به پهلوی را تهو رنان گویند ایشان موبدان و سیردان
اند از برای نگاه است این و پاداری راه و شناخت کیش و آراش داد بهور ستارام
بهاد هوز و او مجهول و فتحه را دهمله و سکون سین مهمله و تاد فوقانی با الف
و را دهمله با الف و سیم را تهو رنان بفتح را دهمله با الف و تاد فوقانی با ده هوز و را ده
مهله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم سیم و دا و و کسر با دهجه و سکون وال
مهله حکیم و عالم سیر بد کسر هوز و تحتانی مجهول و سکون را دهمله و ضم با دهجه و سکون
وال ا بجد عابد و صوفی و متراض خادم و حاکم آشکده آراش داد بد الف و را ده
مهله با الف کشیده و کسر سیم و سکون شین محجه و وال ا بجد با الف و وال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام هم میگوید که بهور ستارام طایفه علمادین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و کتاب فنون جن معاشرت و نحو هسته و سامان سعاد و خدا پرستی آرد
میگرد و وصیای تو این شریعت و پس بکسب خدایان و ای الهی و تقالیم معارف بوسه
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را بر امان و برین
نیز گویند و سور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران بفتح را دهمله و
تاد فوقانی و کسر هوز و سکون شین محجه و فوقانی با الف کشیده و را دهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بگیری
یعنی انتظام همتا عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چتری نامند و سور ستارام
را به پهلوی ستر نوشتان خوانند سور ستارام سین مهله و او مجهول و کسر را دهمله و سکون
سین مهله و تاد فوقانی با الف و را دهمله با الف و سیم و ستر نوشتان و او با الف و سکون
سین مهله و فتحه تاد فوقانی و سکون را دهمله و تحتانی با او مجهول و شین محجه با الف

و نون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این گروه را شود دانست
 و در ستارام را به پهلوی هوششان سرانند و در ستارام براد جمله و او مجهول و کسر
 را از جمله و سکون سین جمله و ناز فوقانی با الف و در اد جمله با الف و میم هوششان بضم و
 هوز و او مجهول و فتحه ناز فوقانی و سکون خار مجمه و سین متقطعه با الف و نون ایشان
 پیشه و در کشتاور ز ند و کوه مردم زین بیرون نیابی کشتاور زان و پیشه و ران و پیش
 بشین مجمه و در بندی بین بسین جمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید پادشاه
 مردم را باین چهار گانه قسم تقسیم فرمود و هر یکی را بجاری شست ۱۴۴ بنام یزدان
 هر کس در اشکارا گردن و سنجاق گوشت در میو بایه یا بدین معنی هر که در اجزای طریق سه
 آبادی کنی بهشتی گردد ۱۴۵ بیگمان دانید که در سنجاق رست است تفسیر این فقره
 می فرماید مردم سیکوید بر سر بیگمان دانید و بدین گوید که این آباد و ران شاد که
 بمر آباد و خروند ان بر ران او و پیر و انش با در راه رست بیگاست است گردین
 و او یقین کردن ایمان آوردن آباد بد الف نام پنجمی از تفسیران ایران و معنی مرو
 و آفرین از کتب سیم و سکون را در جمله معنی شمار بیری شمار یعنی از و تعالی با یاد که بی شمار
 در و در و باد خیر میداد که شریعت سه آبادی نقصان حق است هر کس اندک خرد و شسته
 باشد و بیند میداد و پیدا آید که این حجت است این چه بایه از دیگر کیشا فرقه مندرست فقه
 بفتحه فا و در اد جمله و سکون از هوز و فتحه سیم و سکون نون و دال ایجا پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد ننگد و داند
 بر دو گونه نمر و با هر تاسیب شود که رنج کشیدن و ایمنی خبر با بدیده دل و بدین است
 یا سر و پد گرد که بر سر امین کار و در یا بدین یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
 بنام یزدان سیم الله با مردم می سراید تفسیر شرح از هر فقره ۱۴۹ که نیست تفسیر
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدان بچو رسیدن و کبیران زاهتر و خور و ان را
 بزرگ دانید که آسان بجاری دشوار و بخوری شود و مراد از کبیران گناهان خورد و نام
 صغیر اند از بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغیر منجر بکبیر است و توضیح این

فقره چیسیم سان یفر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک گوشه روی
 به بودی اردو در این چهار انسان شمرده پزشک نگارید زود فراغت گیر و بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبر ان و دستور ان و مودان چون سخن پزشکان است
 اگر کسی از گناهی پشیمان شود و بیاکی گراید و دست ببرد و ازین درد باز بر دوزان
 هر اسد بجای کشد که بیمار جاودانی گردد پزشک بکسر باد فارسی و کمز را در هوز و هم
 زاد فارسی و سکون شین مجروح کاف جربی طبیب و معالج تبت بکسر باد فارسی و
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عینی توبه در
 بفتحه او و سکون را در همله مخفف و اگر ۱۵۰ نماید از مهر بانی و بخشش او شود
 لا تقطعون حمله اندر راجحه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نمانده است از تمام سر زده بگذرد و پشیمان گردید و از مهر بزدان نماید بکشید
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از ششم رنج دارد او آموزگار را مانند نخستین
 بالف و کسوف و سکون همله و فتحه مار فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
 شدن یعنی این دو تنی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد پزشک نه برورد
 او را چوب رند و بود او خواهد یعنی رنج کردن شاگرد از بهر بود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
 یخ انجمانند و با تمام رساتند و بکران آرد یا در خانه خود باشند چنان دانید هفت
 ستاره گردنده سبعة سیاره که در اصل تشریف و قریح و شمسی زهره و عطارد و قمر است
 شمار ستار شین مجرب بالف و در همله مفتوحه و سکون همله و مار فوقانی بالف و همله
 چش چیم عینی و سکون شین مجرب و نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عیم
 سیکوید که هر گاه دور هر کوکب ازین کوکب هفت گانه آخر و شتی شود از روز رحیم
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 آید و پرستند و انا و مودار دوست دارد و گرفت برید و گفت بفتح فاد سکون
 همله و ضم کاف فارسی و سکون فاد و مار فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علماء و عباد کا کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که در سائر نام اوست خوانند و در راه زدن
 چرخ درمید یعنی روز تولد فرزند و سائر بخوانند و خیرات دهید ۱۵۲ مرده را در خم
 تند آب یا در آتش با خاک سپردن این طریق دفن مرده است بغیر شش میفرمایند آنچه فرستاده
 یعنی پروان کیش مه آلود و باره مرده کرده اند نیست کس از جهای روان تن را
 باب پاک شوند و جامه های نیکو و پویا در پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تند آب
 اندازند تند آب آبی که دوای تنده و نیز سازند هر چه در آن افتد بگذارد و چون گدخته
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای آن مرده مردم را پایمالی بی سیر
 نکرد و در نه یعنی اگر در تن آب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
 با تن سوزانند یا گسبده سازند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
 و سکون و ال همله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و از آنجست
 و سنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار های آن جایها باشد و خجسته باشد
 مرده را بر افراختن خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاده دهند یا مایه
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد اجماع کار کردنی خم تند آب بود قوله
 رشت بفتح را و همله و سکون شین بجمه و نون فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می باشد
 تا بود فوقانی با الف کشیده و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد صندوق در حوض
 نابوت ۱۵۵ پس مرده نامه زدن خوانند و چرخ بایزد پرستان و بید تارون
 او را نیکوی رسد روان بفتح را و همله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک مردمان والا هیچ خیر بهتر و خوشتر از داد و دهش بخشش نیست دهش
 بکسر دال ابجد و کسر ا هوز و سکون شین منقوطة بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
 پست کنند و پشیمان شوند تا آن گناه شما مرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری باوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مرید کی را ۱۵۹ از دزدانچه برده و برابران ستانید و بجنب زده جیدگاه
 در زندان دارید تا ازین هیچ ننگ گیرد ۱۶۰ اگر ننگیرد شهر گردان کرده و گردگوی

و بار را گردانیده در بار کشتافش دارند یعنی اگر از مجوس شدن نپند گیرد و از زردی
 باز نیاید رسوا کرده ببار کشیدنش ریج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنج
 گیش چنان است که چون زرد و دوبرگ قرار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از او کار گویند بر او جمله و او معروف و کاف مازی با الف و زاء جمله پس
 زردن چوب رنجور دشته بند بر پاکشد و خشت و خاک بهر سر امیری بردنش گویند
 و پیوسته درین از زرد و دومی مدت دراز بدین در و مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مرد وزن شوهر دار این زده را که تو مار کلج است
 از چوب زردن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نگرود نامرد و نکند وزن شوهر دار را
 بند وزن شوهر دار این زده یعنی زنا کننده استحقاق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن و
 تو مار تباد فوقانی و او معروف و سیم با الف و زاء جمله شنیعه کلج کجاف عربی با الف
 و جیم عربی معنی فعل پس تو مار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزارا
 خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت نکند و گیر او را که آله جماعت است و
 باعث بزنامی شود قطع کنند تا ماده ایسکار کلجی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بندی بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی این را و را پس از چوب
 ردن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند و زنده جا وید کنند زیرا که الذر ناکه شرمگاه او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صد و زنا و زنجار وید
 حبس که نامرگ و زنده ان چاند و دیگر صورت ندارد ۱۴۲ ستارگان روزه را
 که نسبت ستارگان روان باشند پس نزد آن تماشایش کنند و افروختنی افوزید
 یعنی خوشبو و روشن کنند از بهر کواکب سیاره ۱۴۳ و یکم هر هفت ستاره روان بیازد
 و پرستش سود این پرستش سوبله که بسویش نماز او کنند از بهر خدا یعنی تماشایش و اشکال
 کواکب سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بدان سو نماز گزارید ۱۴۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو رخ از فرایان و آسمانیا نخترو بهتر گیرند بدان مگوید
 فردی هستی فادر جمله و او مجهول و ال ابجد و یاد تختانی معروف یعنی زینی و نظی

وازی بفتح فا و راء جمله بالف و راء معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله مکرر و بودا و معنی تصدیق کنند و ایمان یارید ۱۴۵ فرو دین و
 زمینی بر برین و آسمانی برابر تواند شد پس تیر و خوشتر شد بن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند از ایزت چون با توبه و پرستش بدی از تن فرو دین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و فکرا
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شوند آنکه بهتر و خوشتر کرد پس ازین در است
 شد که مادر فرو دین جاست او را هم سری بفرستایان رسد و گویی که فرو کثر
 بهتری کنند در و علوی و کاست این ششند و کوش بکسر فا و راء جمله و او مجهول و
 فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی دعوی یعنی کسانی که ادعای کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر راسته نیست و از زبان بفتح فا و راء جمله
 بالف و کسر زاء هوز و سکون سین جمله و مادر فوقانی بالف و نون عالم علوی که افلاک
 باشد و از تن علوی و فکلی ۱۴۷ ای ایاد گفت و گفتار یزدان است که
 فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و
 که بهترین است از یزدان بشنوی سر و شب بضم سین و راء مهملین و او مجهول و شین معجمه کن
 و ضم باء ابجد نوشته که فرشته سالارشان مانند بهمن فتح باد موصوده و سکون و هوز
 و فتحه میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
 عبارات و ازین بود و در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میگوید نمیدان برادر
 از فرو دین تن است و باز بدو پیوستن عبرتی همچو بر آمدن روح و باز آمدن بدن را
 خلق گویند بدی ز رفان نیوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه و او و هوز و فتحه
 جیم فارسی و کسر هم تحتانی معروف و فتحه نون و او و هوز و فتحه بر آمدن هم آمده جم
 بفتح جیم فارسی و سکون هم معنی معنی که متقابل لفظ است یعنی نمیدان معنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آید که در و نبود قوله باری بار و هوز
 بالف و راء جمله و یاد تحتانی معنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی میرون آید یاد آید

بیا موحده بالف و کسر وال ابجد و فته نون و کاف فار
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدبیری و صوتی نیست چه صوت منج و محسوس
 خوان است و تدبیری مقتضی حدوث و تجدد و انوار تعالی از تجددات و محلیات همه
 بر کران و آن همی است که تبا جی و بسته بر دلی فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
 که بواسطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی و لهم میکرد و با چون از تن برای آید و از
 در بانی و چون تن بپزدی آن هم را بر زبان اری و بیاد تو ابرون و هی باد تو ابر بار
 موحده بالف کشیده و کسر وال ابجد و فته نون و و او بالف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافت باشد
 با و از خود بدو مشنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که بنی بر مردم می گوید و

۱۴۹. تو مرادی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا به همه بندگان فرودین در مینی
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فراریان همه بر مان بر دود
 نزدیکان یزدان پوششور فرودین تن نیاز ندارد یعنی فرستادن فرمان از هر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت با مریس هر گاه که علویان و فلکیان و در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارد از آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند و نشنودن فرمان ۱۵۰ پس از تو این تراجمی اولام زرد
 کند و او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم سین جمله و ضم تاد فوقانی و سکون را جمله
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید تا باد و انشاء که چون این خجسته این از ناخوبی مردم بزبونی گراید و بر
 جی افوام که یکی از نراد تو باشد این ترازنده گرداند و از سر نویمان مردم گستراند
 او پیغمبری باشد سرگ نراد بکسر نون و نراد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کرد و شیل مع
 نامه شت جی افوام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاد فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از پیش و خونی بدوزشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده سرخ و دهنده از راسا
 بنیاهیم یزدان

۳ بنام ایزد بخش اینده بخشا بشک مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
 وافر زنده نیکو کار ۴ سپاس خدایرا که نخست از ادبیتی پدید آورد پس آستان
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از ان عالم مادیات و اجسام
 پدید آید ۵ نگردد بین ای حی انعام پور آید و ازاد که چگونه به پیران نیردان تن
 سالار و مقید و متعلق و متعلق و نهمن که نهمن چرخ باشد همه تعلق را در و رونه گرفته
 همیشه می گردد از او بد الف و زاء معجمه با الف و ذال ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی در غایب و بیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که اسی آباد بر تو زامی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرح عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش میگرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بزد با آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و نه بر سته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق بچرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعة سیاره بروجا دارند و ازین
 سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند که روزه هست از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بخلاف
 حرکت آنان همه را بچرکت خود می گرداند خاور بخار معجمه با الف و فتحه و او و سکون
 را بهمله مشرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون خاور معجمه و فتحه تا د فو فانی
 و سکون را بهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوار و
 خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی سپهر که دوره حرکت آنان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده بهنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک تشکیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کوکب بسیار برگزیده اند ۴ چون بره و کوا
 و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خسته و تراز و کرم و کمان و بز و دول و ماهی اینست نامها
 بروج تفرقی حل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قلم
 دول بدال ابجد و او جهول و لام یعنی دلو که آله آب کشیدن است و حمل در قرار یافتن
 بروج نیست که کوکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بجه کوسند
 مانسته و متصل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تشکیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و شصتین و فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله بروج
 انرا بروج حمل قرار دهند و اگر بمقابله بروج ثور واقع شود بودندش در بروج ثور برگونید و
 همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در بروج حمل است و اگر چنین نبود
 خورشید که در فلک چهارم است در بروج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین
 فروین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه باشند
 کوکب بسیار بمرکت هستند ۱۱ کیوان نخست کاف عربی و سکون یا تحتانی و دال
 بالاف و نون عربی زحل بر فلک هشتم بر جیس کسره با ابجد و سکون را و ممله و جیم عربی
 با تحتانی معروف و سین ممله عربی شتری بر پیشتر ششم بهرام بفتح با ابجد و سکون و
 هوز و راد ممله بالاف و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
 چهارم ناسید بنون بالاف و هوز و یا تحتانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
 تیر تار فوقانی و تحتانی معروف و راد ممله عطارد جایش فلک دوم ماه و حو
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بخندگان برگزیده من اند که هرگز نابرابانی نکرده اند و
 کنند یعنی کوکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطیو و فعلیت نیارند و
 بتفسیرش می پر باید که سپهران با همه نومند می و نزدیکی بریزوان از گفت او بیرون بستند
 و در نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرگشتی نیارند و نیارند

نا آغاز روزیون بالف و دالف با غین معجمه بالف و زاء هنوز در ادب جمله با و او مجهول
 و زاء هنوز روزی که آغاز آن نباشد و از اعرابی ازلی خوانند و انجام جا وید پیوند روز
 که منتهی نشود و پایان زنده و از اعرابی آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 بازمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نگرفته اند و بسیار کشادین
 بطلب گوید در سنگام نخستین بار که مرا برافراستمان خوانند و آسمانها و اختران
 با من سروند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان کرب و پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
 از بندگی کنشیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه بایه از گفت
 یزدان برون اند شکفتن کبرشین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فاب معنی تعجب نمود
 و شکفتن برون گرفت تعجب بایه میم بالف و فتحه تخانی و سکون ایزد معنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که چرا فرمان
 خدا بجا نمی آرند با وجودی که سر او را پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک
 و تفسیر این فقره می پر باید پس از بهر چار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر یون
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم باغیر بود ۱۵ و از پیوند
 ایشان که چار گوهر باشند کافی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و بایدند و نمودر ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بایدند نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان انهارا
 این آفروده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سرور و پر
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار نامی که یزدان ایشان را انجام آن بریزد
 مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و از زنده میگو کار این گفتار
 را بفصل مطلبه که بر سیکارد از مطالب بقیه و تصدیق آن بنام خدا آوریم میگوید
 ۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدیم و پس از وینزده پنجم آباد نام بی هم فستاد می
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان ارسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می پر باید چون آباد را با سیزده و خنجر پس او گرد کنی چهارده شوند و این
 اینها هم برابر و مانند سه آباد بود و پروی سه آباد کرده و بدین کشور را آباد و شش
 آباد با آباد بدین آبادان باد قوله گرد کنی یکسر کاف فارسی یعنی جسمع و یکجا کنی
 قوله آباد به الف و بار ابجد با الف و دال ابجد در و دو آفرین و نام پنجمبر ۱۴ پس
 از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان چهلین و سیزده می نامان جهان را خوب
 و ششند قوله سیزده یکسر با فارسی و باد تختانی معروفند و فتحه را دهمله و سکون را دهمز
 یعنی خلیفه سیزده هفتاد یعنی بادشاهان بخلاف آن انبیا و در سل با نظام جهان
 پر خستند و کار خوب کردند ۴۰ چون صد را دسال در بادشاهی ایشان را رفت
 آباد کرد بادشاه جهان داری که ششند نیردان پرست شد آراد به الف و راء
 همله با الف و راء همله با دال ابجد نام فرشته و زار بهیم و ارسته از تعلقات جهانی
 و دیوبی و توضیح این فقره می گویند که باید دانست که فرستاد کیشان هزار باره
 هزار سال را یک فرد گویند بفتحه خا و سکون را و دال هجرتین و هزار باره فرد را یک
 بفتحه و او و سکون را و دال هجرتین و هزار باره فرد را یک فرد بفتحه سیم و سکون را و
 و دال هجرتین و هزار باره فرد را یک جا بهیم عربی با الف و دال و سه هزار جا و راء
 یک و ا و با الف و دال و هزار و او را یک را و زار بهیم با الف و دال مانند و بدین
 شماره صد را دسال در کرده آبادیان خسروی پانصد چون هزار را هزار بار شمار کنی
 ۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود و بار که هندی زبان ازاده اک نامند و چون
 این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری و در می شود یعنی صد که و ر که ارب گویند و
 صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
 دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد بخاستن
 دوازده صفر عدد واحد بر نهم شده که و دهیم است مرد و چون این حاصل را
 هزار باره دیگر بشمری جا می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
 پانزده صفر و یک و که هندی یک نمل گویند و سه بار این بشمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جادو از هزار بار دیگر تبارک کنی حاصل میشود بدین صورت
 عدد سه پس از نه در ده صفر و همین هشت را و پیش صد را و سال سلطنت و رگوه آبا
 استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آباد است
 است جهان را بنفش بر می نریر یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گردد گوشه
 نشین گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا باشد و از خسروی
 شدن او جهان مردم خور و و بدید آورد ای بادشاهان پاشید متفرق و پرنشان شد
 پس نیکان پیش حی افروم پور آباد آرد که چون بدید پرنیگار بود و از پرنیگار ای
 چو بسته از مردم دور بیزدان پرستیده بسرمدی رفتند و او را به خسروی خود
 نیز گرفت تا آنکه این نامه را بدید و آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
 بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۴۲ ای حی افروم پور آباد آرد
 چون بدید و بادشاهی گذشت اکنون جهان داری تو بگیر و فرسنداج را که گیش
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گردیم
 و فرسنداج را تو پیرایم و زیور بندم آرایش و هم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسم
 سخن برایت فرستادم تحت و ساساتیرش کن که نامه آباد و انشاء است تحت
 بفتح لام و سکون خا و حجه و تایی فوقانی بمعنی جز و باره یعنی باد ساساتیرش کجا بکن
 ۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن امین خداست و این کیش از میان نبرد انیان بر
 افتد یعنی نسخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این امین برگزید
 ۴۷ بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار بتصدیر صفات الهی این فقره
 آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پایی با جاوید پایی
 بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تحت و سپس پوش که بوده هست و باشد همیشه
 اش و جاویدی اش را آغاز و خستی و انجام و کران و گمان نیست قوله بایست هستی
 بباد ابجد بالالف و کسر یا تخانی و سکون سین مهله و سکون تا فوقانی واجب و تایی
 بفتح هاء و سکون سین مهله و تا فوقانی با تخانی معروف بمعنی وجود پس همیشه

پس سنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او حسب ضرورت
شمار و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرماش را که بفرارین نواد است کرور
بکسر کاف قاف و سکون را در همله و فتحه و او و سکون را در همله واجب فرماش بفتح فاء
سکون را در همله و فاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چون که واجب الوجود را دوایم و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم سیاست آن لوازم را از سوی خود افرو و ناگزیر با
نون با الف و ضم کاف فارسی و کسر را معجمه و بای تحتانی معروف و را در همله ساکن و
با و ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از آن تجویز کند و از آن برگردد
جاوید بای و ایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
ابتداء و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسرین معجمه و تحتانی مجهول و وال
ابجد معنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانۀ و توضیح این لفظ پنجم
سیاسان می فرماید نور خان فرو خان تابان تاب یعنی آترانی که همه را بخور می کشد
در خشان خشن در خشن بضم دال ابجد و را در همله و سکون خا و شین معجمتین نور و ضیا
در خشان در خشن ضیاء الاضواء در خشان در خشن بکسر اول و فتحه را در همله و سکون خا و
شین معجم نور و فروغ در خشان بر وزن در خشان تابان و دران فروز تابان نور فروز
بضم فاء و ضم را در همله و سکون وا و وز را در همله نور و فروغ که شیدستان رسیدش شید پرورد
شیدستان یعنی همله در چهارم جامی که جمع انوار بود یعنی نورانی جا و نبور او روشن ضعی است
و فروغستان فروغ هسته زر و گیر و فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و خزان
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن همیشه مذاب آب و بی تابش تابش ندر و تاب تبار
فوقانی با الف و با و ابجد نور و روشنی تاب آباد جامی که نورانی بود و که تابش در اول بفتح
با و ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر با و ابجد معنی روشنی و فروغ یعنی جمع انوار و محل ضواء
بی نور و نورانی نبود در خشن گو از و در خشنه بود در خشن کرد بکسر کاف فارسی و سکون
را در همله و دال ابجد معنی فراهم گاه نور در خشنه گی از و در خشنه روشن گرد و روشن خزان و

روشنگر کجاف فکر و راه هله منجی روشن کننده و روشن فروزش فروز با فو که مهرش شهنش فروز
 نور دات با عظمت است ۴۰ پرستش ندرایان پرستش ندر استایش و در خور دان
 ستایش و در خور و خود تفسیر این فقره می پر باید انان را که فرمندان از فرهی پرستند
 با همه فرایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او نیند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرسند بفتح فاء و سکون راء هله و فتحه میم و سکون و
 و وال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء و سکون راء هله و فتحه میم و سکون و
 و رفعت و نور قوله نیایش شایان انان که شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
 که دیگران به نیایش آنها زبان کشانند و سرگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
 خسروان خسروشان شاه کیان کی دارایان دارا و اوران داور سران سر
 برتران برتر باید دانست که لفظ خمشان خمش را با الفاظ مترادفه مقایسه
 ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء و جمع و وال ابجد و تحتانی مجهول و و ساکن
 خداوند کار خسرو و بضم خاء و جمع و سکون سین هله و فتحه راء هله و سکون و او بادشاه
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف و عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه قهار و ابرار هله بالف بادشاه و اور بدال ابجد بالف و فتحه و او و سکون
 راء هله مخفف و او که عادل و او که باشد و توضیح این الفاظ در این وی ستایش
 می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروشان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او نازان
 کیان را سر نیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور و فرش قوله
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راء هله و وال هله و فتحه میم و سکون و وال هله و سکون
 عظمت و بخت او و سازند و ملوک عدالت که بخط بیاض الهی نیازند میباید که سلاطین مهر او دارایان
 را و داراست و داوران را و شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی
 شیرازی رحمه الله علیه سر بادشاهان گردن فراز و برگاه او بر زمین نیاز
 ۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالایی این الفاظ مترادفه مقایسه المعنی ترجمه
 و اسلاست و توضیح می افزاید که بلند ستان را بلند می بخش و فراز آباد و افرازا

یعنی عالم علوی را به بلند می برند برین کرد را بر آرد بر کبرکاف فارسی و سکون را ز جمله
 و والی اجدد مجمع اعتقاد و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهرالامی را بالا و پس یعنی جمیع
 رفعت را از ارتفاع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگی ستایش شکوف سپاس
 شکوف بکشین بهجه و فتحه کاف فارسی و سکون را در جمله و فامعنی نیکو و زیبا و لطیف
 و صاحبش کوه در و در و دوستان شهریان و ستایش ستایستان کوی و نیایش
 نیایش آبادیان سپاس شیم را در خور و سراسر است محاد حامدان و شکشا کران را
 سزاوارست ۳۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروغ و شش
 بس در فشان بزرگ اشکارا و سرگ پیدا و شکوف روشن بهر نمایان بهر کبریا اجد
 و سکون تختانی مجهول و فتحه میم و سکون را در جمله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکفته مرادات و برهم زنده طنون و افکار است و توضیح مذکور می افزاید
 که فروغ فروغ و هشان و فروزش و اورندگان و تاب تابناکان و درخشان
 و درفش و درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی روشنین
 و نمایان نمایندگان است و فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که انارت مغنیضان
 نور و اضداد بخشندگان ضدهم ازوست ۳۵ اشکارا فروغ پیدار و سخت
 روشن و در تاب بس عالمی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سانس است که بگویناگون الفاظ
 بر سر و در تفسیرش می افزاید که اشکارستان زو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 که در پیداساز و کبرکاف فارسی و سکون را در جمله الی هملین یعنی مجامع ظهور شبها از و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو و هوش بر تو و فتحه با و فارسی و سکون را در جمله و فتحه با و فارسی
 و سکون و او شمع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شمع بر تو و هوش
 روشن کننده یعنی نورانی فرامی عالم روستان و جهان و درخشندگان روشن شهر را
 روشنگر و تاب مزراناب در نمایان خانه را نماینده گوهر تابناک است و نور از بفتح میم و سکون
 را در جمله و زاده جمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزرکنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سراسر درخشنا رست ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلندی

و در فارسی و بر برین و بالا بالایی و شکر شکر فی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 که یاس نامور ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحاً و حمدی سراید که برگزین
 گوید که در تکران خورد و بلند آن است و افزان شیب و برینان زیر و بالاییان
 فرود و برتران زیر تر و شکر خان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زرفان پایا
 اوستند پایاب مبار فارسی با الف و باد تخانی با الف و باد اجد آبی که بای برین
 آن رسد و از آنجا پیاپی بای توان گذشت مقابل غوقاب یعنی هر چه از اعظم مرتبه و
 رفیع البزجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود به سراسر سراسی
 و از آن تا کران رسید همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان برین رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلان و کمالان
 را وصول و کمال بخشیده است ۳۸ رسایش و درست دهنش سراسر رسان یعنی
 و باب عام العطیه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نباشد سدی شیراز
 رحمة الله علیه بهین مضمون فراید خوان الوان نعمت بیدارش همه چاشیده ۳۹
 کشادگی فراخ خوبی و درازایی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتحه با فارسی و سکون
 و در خوردن و عویض زرف بفتحه با فارسی و سکون را در جمله و فاعلیت و هر لفظ ترجمه الما
 رویت و توضیحاً فراید که یکیش همه چاشیده و خوش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران تا کران بود پیوده گاه یکاف فارسی با الف و در هر هنگام و چا بود بضم با و بجد
 با او و ال هت و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از آن ناکا
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا بر تو نیکو درشش بدوشش لفظ
 ترجمه ستا سب و توضیحاً می افزاید ستایش او را باید و روشندی روشنمان جز این
 گردنیاید گرد آمدن کبر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جرتاب گوهر همه فروز
 یزدان حاصل نشود نور همه بر تو نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
 ستا سب و توضیحاً از سوی خود می افزاید شکر فی اش برجه یا که در بزرگی و ستایش
 سراسر را با جاستر گزشتش کران تا کران هت یزدان را هر اینه بانی بر اینه کبریا

بمعنی ناچار و بی شرکت علی کل حال بای بیار موحده با الف و یا و تحتانی باشند یعنی
 از هر موجودات و وجود او در همه حال واجب و ضروری الیقین چه او ناموجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی زیر بسته را ناچار است از هستی بخشد
 که از نیستی اش بیسته کشد و ما او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورده
 ۴۴ هم بود ما فروغ پیدا بر توانسکار از روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چه
 از شدش بود اواز فروغش پیداوار بر توش هستی زیر درخشش بود گیر و وار
 درخشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید سیرایه وجود در بر کشید ۴۵
 سخت کنی بزرگ بزرگی و فراز فری و پایا برتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بیاد فارسی
 با الف کشیده و تحتانی با الف بمعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران سران
 و بزرگان و برتران و گردنشان از و سرنه پیچند و گردن نیازند کشید بمعنی کنی با جمال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۶ به خوشش خوشنما پیش ترجمه تارا توس چند
 بکسر باء اجد و سکون باء هوز و خارج و او معده و له و راهله بمعنی خوش نیکو دیش بکسر
 وال اجد و باء هوز و سکون شین معجمه بمعنی و نهاده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فری و شین
 او او بنهار در نیاید روانی بفتح را و هله و او با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
 بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء اجد و سکون باء هوز
 در آخر بمعنی حصه و نصیب دیش بکسر وال اجد و کسر باء هوز و سکون شین معجمه بمعنی عطا
 وجود فرمی بفتح فاء و کسر را و هله شده و باء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان بمعنی دان
 او تعالی که با شان و شوکت است و ابر العطا یا است از خویش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خویش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارند و تن است از اطعمه مناسبه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۷ هم کشا
 کشور پهن مرز ترجمه سازش که افزیش او را کران نیست و پیدایش را کن ز باشد
 و فرمان معاضد این مضمون است و لایحیطون شبنی من حکمه بمعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و انبساط را خوشی ترجمه نمودن فانیوس
 که هر یک چشم در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خرد و یا بد بر تو خوبی اوست و نیکوی او که این
 نه پذیرد و کنایه از این است یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برود
 رسیده اند ۴۷ همه حجت بنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
 و نیکوی و بخششگری جز او نیست فتح بفتح فاء و ضم را و همله مشد و سکون خا و حجه حجت
 و زیار و یا و تختانی درین لفظ و در نیکوی و بخششگری مجهول با فاء و تنکیر برادر حصر
 پس میگوید که بخود ذات او تعالی مبارک و دو دب کس نبود ۴۸ بزرگ باکی و سترگ
 نیکوی و پاک بزرگی و بی الاشی کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دوگی برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستایانند نه شنید کیانستان بفتح کاف عربی و یا
 تختانی با الف و کسرون و سکون بین همله و نون فاقانی با الف و نون عالم جبروت که
 هبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستایان جبروتی کیانستایان جبر
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دارا
 دارا باد که سر و شستان نوشته گرد است بر دیده و ران پوشیده نیست سر و شستان
 بضم سین همله و راد همله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون همله و فاقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای نوشته گمان است و همچنین نوشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
 راد همله و وال ابجد که جمیع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و درو کران تا کران
 هسته و من گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانه توصیف او حمد امی سراید و هر چه آفریده آفرین را و در حور است هر چه
 پیدا آورده پیدایی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هرزه و باطل نبوده ربا ما خلفت هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ تختان تخت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی وابدی

که ابتدا پیش نبوده و انتهایش نباشد ۵۴ چیست پس ازین و چه چیزش همه چیز
 پذیرد و در چیست آن کثیر و چه چیز است بدید کرد و شرح این فقره اطباء کلام
 لغتی بضرورت است که بی گزارشش آن بودای این مطلب اندکی بدو را باید دانست
 که اگر از چیزی می‌توانست مختلفه الحقایق چون انسان و ما سپه ما بیت شتر که در خواهن
 بلفظ چیست آن و بعضی ما هر سوال رود پس آن ما بیت شتر که بجواب واقع شود
 همچو حیوان آن ما بیت جنسی باشد که چیستش گویند بحجم فارسی و یا در تختانی معروف
 و سکون بین جمله و کسرهای فوقانی و سکون شین مجمه و اگر از شیا و متفقه الحقایق
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند بزرگش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعضی
 اشیای بیونی ذات سوال کنند و ما بیت منفقه که لوح باشد جواب بود چون انسان
 که تمام ما بیت زید و عمر است پس تمام ما بیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر حجم فارسی
 و از هر ز و کسر حجم فارسی و تختانی معروف و کسر ز و کسر شین مجمه پس سکون
 که از و تعالی ما بیت جنسیه ما بیت نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریند است

۵۵ اویشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا و اویشا بدید و اویش
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر یا تختانی و سکون شین مجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم او و او و کسر تختانی و سکون شین مجمه و فوق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مثل اویشکان بجای فارسی معروض که
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه چیزش ما بیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم ما بیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از اجناس
 نامیده و بدری ز رفان هویش همچو خدین که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از اعضا عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 ما بیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بجلالت و قدرت خود بطور آورده ۵۴

مرد در کاران پروردگار و دارابان و او و دارنده هر دارنده و پروردنده همه

پرورنده ترجمه و مستنکان و مستنکان یعنی پروردگار انصوری چون ملوک و
 سلاطین پروردگار را پروردگار است و حافظ الحافظین است ۵۳ شکفتن
 شکفت و شکفتن شکفته ده و شکفتن آفرین و شکفتن شکفتهها گوهرش
 ترجمه و مستنکان و مستنکان شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتن آفرین عجیب خانه
 می گوید که ذات او تعالی اعجب اعجاب است که هرگز تصور در نیاید هر چه عجیب است
 همه از او بطور شکر پیدا می گرفته ۵۴ بدید آور بازی و باز تر بازان آفریننده
 باکی و پاک ترین پاکان و باکی آفرین پاک و ستایش پیدا اگر دستوده آباد و ترجمه
 سمرنده و سنگ توله باز بیا فارسی با الف و زاده و نور لطیف و نازک یعنی او تعالی
 الطیف است و لطافت آفرین و محلی محامد را که ملکوت باشد خدو و خداوندگار
 ۵۵ خردان خدای بوشان خدیو هستی و هست خرد و بود بخش بوش بوش و او
 مجهول و شین مجسمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد است که ادراک وجودش
 از زانی کرده ۵۶ روانان خدیو که خداوند و بدید آور ایشان است یعنی مالک
 النفوس و مظهر الارواح است ۵۷ ازادان ازاد و وارستگان وارسته
 که ازادان را او ازاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
 موجد و محض است و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد آفریده
 ۵۸ برین سپهران خداوند آسمانان و ارا و ازین چرخان داور است
 یعنی مالک افلاک عالمه ۵۹ فودین خشیجان خداوند و چار گوهر دارنده او
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین خردین
 خشیجان که سفلی تضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
 ۶۰ نایب بسته خشیجان خداوند و گستره چار گوهر و سرور است میان نایب بسته
 را او بستی پسته و چار گوهر بسته را او از بستی دارانیده است بهضم کاف
 فارسی و فتحه سین مهله اول و سکون سین مهله ثانی و فتحه فو قانی و او نیز در آخر
 بسیط مقابل مرکب و همچنین نایب بسته ۶۱ پیوسته خشیجان خداوند چار گوهر

دار است آشیان پیوسته کن و پیوسته نیاز و پیوند بخش و امیر زنده اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر دریم اینخته جز از نیروی اوست
 اربعه عناصر را که تضاده و تخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
 قدرت اوست ۴۴ بنام این در روزی ده جاندار از مرزنده نیکو کار هر گاه که از این
 صفات الهی بیایان رسانید بختی از عقاید کیش بر بیشتر دوازده فصل رسان
 مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدی کرده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکتای و فوزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون بسم ساسان تفسیر هر لفظ می پر باید که دانستی است خدا
 است و یکتای است و یکتای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوحدهت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بحدانیت و فوزه ای
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جای دیگر
 عدد و چنین برادر و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
 بسند توان کرد که آن شماره در نیاید و نام که از ارادینر نامند براد مطلقه بالف
 و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر با د ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن فوات یا نام زابی نشاخته که از نام فوزه میخوانند زاب براد معجمه بالف و با
 ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه بالف و خا و معجمه ساکن و فتحه تابی و قاف
 با و هوز یعنی معین و با این سه کونه رانش او کرده اند رانش براد مطلقه بالف و کسر نون
 و سکون شین معجمه یعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه کونه بود چه بر او
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کسی نیست است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کشی است کسی که دریافت او بر دریافت جزیش با زمان نیست او را نام فوزه خوانند
 چون بزنند یا بکارش کفینی است استانی که دریافت او با زبان بدر یافت جز
 اوست از نام که او خوانند چنانکه افزینده قوله کفینی بفتح کاف عربی و کسر فا

و یابی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب سیستی معنی
 عدم و هستی بهر هوز و سکون سین همگه و تا فوقانی با الف و کسر نون و یاء تحتانی
 معروف وجود بازمان بهر موحده با الف و زاء معجزه و بهم با الف و نون و بسته
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
 می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندانست و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
 مخلوقی و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش توان
 دانستی یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان نفیس
 می پر باید زنده است و زندگی او بر روان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
 زندگان بدو باینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر روان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توکنر فریاک است
 دانش نروان و انشی است که پیش از ان دانان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم
 او تعالی انصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورۃ فی الذهن است که آن
 مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معذ اخوان محل از تمام صورت و
 او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است بریره دانه درستی نیست که بران الگا
 بناسد و دانه های ریگانه میداند این بیان سهول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایقرب درۃ من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این همیشه است یعنی از بی ابدی است و خواست برده ان چنان است
 که همه انمیخته خواسته که دست اربهایان خواهند که یک سر و اربهایان کا بنایند و یار
 بیجو است او نیارند نیارند از بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراد و الهی کمترین کاری

بهیویدای سیدین نمیتواند و توان بزدان انجیان است که هر چه خواهد آرد که در چون می
 یعنی افریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریده مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۱۰ سخن خدا و نام
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته نشین مجسمه ملک بزمین همله رسول
 و فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتنی بی
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن بستی پوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و دیگر موجودات بنزله خامه و قلم است و دست کاتب است
 نیز و جهان را کاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 نگار بستی بر راست و بزدانی نامه و دست نام نخستین و دو گیتی است و از امین نامه
 و زبان فوار آباد و زو سائرش نامه که بهمن نامه بزدان باشد زبان فوار آباد
 زبان آسمانی و دو گیتی بضم دال ابجد و واد و مجول و کاف فارسی و تحتانی مجول و واد
 فوقانی و تحتانی معروف چون که مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است
 و دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سائر است که جم از نامه آباد و دیگر پنجم بران از سه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نواد این باد و نواد انرا کابل است
 بهر شنوایدن و این را افرا تین نواد در یکدست سائر خوانند که بهمن نامه بزدان باشد
 چم یعنی منی و همچنین ارش کابل بضم باد ابجد و سکون دال همله قالب فوآمین بفتح
 فوآر و همله با الف و واد فوقانی یا تحتانی معروف و نوآمین یعنی فوآزین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نوآ و واد با الف و واد ابجد یعنی گفتار سخن در یک بفتح دال
 ابجد و واد همله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهمن و سائر بر دال همله مفتوحه
 و سین همله با الف و فوقانی یا تحتانی معروف و واد همله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 پیغمبران میرسد معانی نمی باشد صوت و گفتار از پیران معانی قابل است که بدان قالب
 شتمل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالاً
 در باب پنجم بران می بر باید و همین تفسیرش خرد است که او است پیام سباز بزدان و سباز

خدا و آفریدگانش و آوازه گنجینه شد بخواندن سر اسرستی زیر و هکان از آزاد و سارست
 و فرازی و شیبی و دوست برورنده همه و این فرز و فرجیو سرت زبان و سایر و بیارست
 و ری همین نمبر باشد اعواب معنی فرز و فرجیو در آغاز نامه سه آبا و گدشت میگوید
 که اول نمبر که همه را سومی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم پنجم مردم و اول
 بر اینجمله اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از لغت اینها است که زمینیان را
 بسوی نزدان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پائیده و ناپایی و دانستی کهنه قدیم و فو حادث پائیده بباد فارسی و راز
 روزگار مانده ناپایی بنون با الف و بایی فارسی با الف ناپایدار مقابل پائیده
 و تفسیر این فقه می بر باید از کهنه گئی خرد ویران و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز قیامت و جای و رستگان و نزد یکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف جوبی و سکون ادهوز و فتحه فون و ادهوز ساکن و فتحه کاف فارسی
 و بایم تختانی معروف و در کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بیاد اجد با الف و
 سین مهمله قدیم مقابل حادث و نوا بچه زیر سپهر راه از آشیجان فرو بند و دیر
 گسله و باز پیوند و هم کشاده گرد و معنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
 عنصری که با نقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و باخشیجان
 هم باس است بایه سیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغایرت از ان چه صورت از
 سیولی و سیولی از صورت و وری نگزیند و پائیده در فرو بن جهان بدان است
 و یکجه و در هم می گرد و معنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد و پائیده است گسستن
 پیوند جسم و از هم ریختن یکجهائی زبانش نیز ساند و زیر دستان خود پایدار و
 و سوار است و خانه مانست زیر دستان براه مجرعه مفتوحه و فتح با و اجد و سکون
 را در مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تا فوقانی یا الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند آشیجان است که با باز از گانی اینجا آمده ایم معنی آمدن درین
 جهان ناپایداری که از پیوند عناصر و ترکیب آشیجان صورت گرفته و باز بکشد آن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایه عرفان و یزدان سپیک را باین درستی
 و کردار نیکو و گفتار خوب با افزایش آورده چون سرمایه دانی و فصاحت کافی در دست
 افتد بنشیند که از آشگاه مابود در خشیم و سودرسان سرمایه رده آوردی ساز کنیم
 و به روشی که به بازگشت ایم و بدیدار یزدان و بنشیند سروشان جا و یدان در آن
 شادمانی که شادمان رژیم و دیگر رو بدن خاکه ان نیاریم مرد بهوشیده ده یاب
 در زیاده که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن به سرمایه
 که در دست دارد دوران چند می افتد می ورزند و هرگاه خواسته در دست
 می افتد پیرینه باشگاه خود رومی آرند نادان نشان بایش دیدار سود کردن
 بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آنستین سرمایه از دست میدهند انجام
 بهما کامی و اندوه این شصین خانه می گزارند ۷۲ جهانیان و ازاد و ازاراد و آشی
 یعنی مصروفات را در دست ضرورت تا صانع را نشان دهد ۷۳ خود دوران و
 آسان آخر دستنی که بدستش اش سوی یزدان راه یابند ۷۴ آتش و باد و آب
 و خاک دستنی ۷۵ خوی و عشق و آتش و بایه خشخ و انچه میان آسمان و زمین
 شود چون ابر و باران و مانند آن دستنی ابر و باران و غیره را کائنات اجز و بر
 زفان میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگردد ۷۶ دانی و
 رستنی و جانی و مردم و دستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
 الاشیاء ثابته دستنی ضرورت ۷۷ نیک و بد و داد و ستد دستنی و توضیحا
 می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیک دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیک را
 نیک و بد را بد ندانم که نوانمندی را بنویس کنی که او را نیکوی این است و این بدی
 نیک شماری نوانمندی فتنه نون و داد و بالکشد و فتنه میم و سکون نون دال ابجد
 غنی و مایه و در مقابل بنوا و همچنین بد کردن را خوب نمیری و داد که کار دادگر است
 بتامسی و بد و ستیم بندی یعنی بخداوند تعالی که عامل است تهمت ظلم نه بندی
 که شتم بنده پروران خود کند داد و از رستم همه دور است و بدانی که زند بارگشتن

حتم است و این را دونه نامی زنده بار بفتح زاده و سكون نون و وال ابجد
 و بار موحده با الف و راهمده جانوری از ارجون آه و گو سپند که بکس از ارمیر ساند
 نامیدن نام کردن ۸۰ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و استنی کیفر
 بفتح کاف عربی و سكون تحتانی و فحه فا و سكون راهمده خراباداش بار فارسی
 با الف و وال ابجد با الف و شین هجده ۸۱ کرفه و گناه و هر و ششم و استنی
 کرفه بضم کاف تازی سكون راهمده و فحه فا و هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
 و شین هجده و دانه را و استنی است ۸۱ و استنی و استنی و استنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود و لفظ و استنی تکرار آورد و براد تا کید تذکر بر سروده و
 با علام تجدد مطهر بن سیم الله تصدیق می کند ۸۲ بنام ایزد روزی و جهاندار
 و ایزد نیکو کار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
 اباد آرد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
 او رها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرستند لاج نام دارند بفرستند لاج که این و روش مه اباد است به پیرانی
 یعنی شریعت نه اباد است خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بادشاهی و این پیرایش و فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
 این پیا شد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پراید
 ازین حی او ام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پراگند شدن این ستوده این شای کلیو بزخرد و باز بین سنج
 کیش ابروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین هجده با الف و تحتانی و فحه کاف عربی و سكون لام و تحتانی و و او
 معروف ۱ پیا سیم یزدان از پیش و حوی بد و زشت گمراه کننده براه

ناموب برده رنج دهنده از ار رسانده ۳ بنام ایزد بخت شایسته بختايشنگ
 هیرمان دادگر ۴ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۵ ای شای
 کلیو پوری الا چون آب و بران روانی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 بزه کار شد ندجی الا دار لیسان بیرون رفت آب بد الف و بادا ابجد معنی
 غوث بزه کار بفتح بادا ابجد و زاد هنوز و زاد هنوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرستد
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج حیات فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این اهایون کرده جی الا دست جی الا بجم عربی و مختانی معروف به
 الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان گرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سار نامند و صد سار را اسپار
 خوانند در دو دمان جیان کیش پیرای و کشور خد بوی یک اسپار سال بانی سلام
 بفتح سین مهله و لام با الف و لام سار بفتح سین مهله ویم با الف و دال مهله اسپار
 بفتح الف و سکون سین مهله و باد فارسی با الف و دال مهله چون صد هزار که بپندی
 زبان لکنانند در صد ضرب کرده شود اندا کرو و گویند و صد کرو را یک ارب
 نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان سقر
 ماند ۶ اکنون ترا گردیم و به پیغمبری و ستادم سایش کن مرا چنین ۷
 بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۸ بلندی و فرازی و خدای و خدای و خدای و خدای
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۹ از دست درود و سوسی شست درود ۱۰
 نوی هر آینه هستی و ناگزیر بودنی و نیت ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
 واجب الوجود و ضروری الباقی بخود دیگری نیست ۱۱ نوی پرستش سزای پرستش
 سزایان و نیت پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۲ بختای بشکوه برتر یعنی و صد
 هستی ۱۳ درود و سرگ تر و آفرین بجز بگو تر قوله درود و سرگ تر و همچنین فقرات دیگر
 و عطف اندر قوله بشکوه بتر ۱۴ و شید شکنده تر و زبردست تر و زبردتر

و در شان تر ۱۴ و بزرگی و گنی و شکوه بلند تر و بزرگتری بفتح کاف عربی و
 تختانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۶ و گشتش رسیده تر و در رسا تر ده بکسر دال ابد و سکون و در هنوز
 بمنشی و شش و عطای یعنی همه عطا شده است زیرا که صفات او تعالی عین ذات او است
 ۱۷ و خوبی گشاده تر و نیکویی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و را و همله با الف و کسر میم و سکون
 شین معجزه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و پر و آشکارا تر ۲۱ و بزرگی
 استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنان و بیکر آباد تنان کرد و گزینش
 گشاده تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال مطلقین جمع اجسام کردستان
 بفتح کاف عربی و سکون را و همله و کسر و دال و سکون سین جمله و نامی فوقانی با الف
 و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
 است که انتهایش کس ندر یابد ۲۴ خوبی روستر و بهی نابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بقیض
 ترک همه را بشرف وجود و شرف فمود ۲۶ خردستان و بهوش آباد پاک تر
 و دیر تر خردستان بکسر خا و معجزه و فتح را و همله و کسر دال ابد و سکون سین
 همله و تا و فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین بهوش آباد و نیزه بکسر و او
 و تختانی معروف و را و فارسی نقوح و آخر و در هنوز خاص و خالص می گوید عالم
 عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و در وستان پیداتر و در وستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ آفریننده و پیداکننده بیانه
 و دالکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی بنجام و تبو صیح لفظ و انکاش
 می سراید باید دانست و مان چند می گردش اسما ن بزرگی است و غویی ناباننده
 و نامرست چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را غویی بگردش آسانها

و پنج و سبهران و این را بفراتین نوادر دان گویند قوله خوشی بخانه مجمره و او معدله
و یار تختانی و شین مجمره یا بی تختانی معروف است و اضافت نا پاییده غیر مستقر
نازه شده احوادث جرج دور و گردش می گوید که دمان بفتح دال ابجد و سیم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت تجدوات و حوادث است با حوادث
و تجدوات و دیگر چنانکه آفات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آنها که هر دو متحد و غیر مستقر اند که جزوی از ان با جزو دیگر یکی و فراهم
شدن نمیتواند ۳۰ نخست و نخست گران و آغاز و آغاز و ران ۳۱

هسته ده همه او خیر یان او جبر بضم الف و و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
وزاد هنوز ساکن مبنی است و حقیقت او چیزی بیار تختانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکارا کن همه انبان پیدار
همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده استان آن بد الف سکون
نون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه تمایز شوند چون زک و غیره عوارض آن
بر وزن کافی صاحب شخص آیان جمع استان بد الف و کسرون سکون بین
همه ماده فوقانی با الف و نون محل تعینات و شخصات اوی بضم الف و و او
ساکن و تختانی معروف با هویت اویان جمع اویان محل هویت ۳۳ م شون
و شون دان شوند بفتح شین مجمره و و او مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث داده هر چه شون دان جمع شوند و بفتح و او و سکون را و همه یعنی باعث
کن بو عت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵

کردگار شگفتیها و از انچه شگفت تر شگفتیهاست ۳۶ پدید آورنده بود
و اشکارانده پاک باشان و از انچه ویزه بود و زویره بود و پاک باش تر پاک
باشان است ویزه و بیار ابجد و و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سزای خود ان که کار گردننده کوهران و برتر از اینگیان جاه و سوء انگیزی
بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماده فوقانی و کسره کاف فارسی و یار تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه دارنی و تا بل ایگیان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلا ان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش نزاری
روانان یا بنده پاک و ویرده از در آمد جانی روانان یا بنده نفوس در کم که
برای انداز حلول و در محل ۴۱ تا افضن بتابیدن و پروتیدن در تنان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بزرگت آورنده و حفظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح
باز اجد و سکون را در محله و سیم باله و سین مهله یا تحتانی و وال و نون لمس کون
دوست ماییدن یعنی نفس جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساندیده نیست
۴۴ بهره و روبر از جهان خردی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت نبرینده است
از عالم عقول ۴۵ از دست آغاز ایشان و سویت کران ایشان یعنی بدست
نفس و نهایت نفوس و عقول است ۴۶ پرستش نزاری همه تناجی شده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و سستن و
گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیض می کنند
و برای و بر کنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغییری در اخلاک نیست ۴۷ و پرستش نزاری فروغان و درختان
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلند ان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش نزاری همه شجانیان و ویرده
و نامایخته ایشان و نامویرده و امیخته ایشان شجانی عنصری که منسوب بود به عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ باکی ویرده بی الایشی و نگارنده
ای پرستش نزاری زنده و زنده گیرنی می و می خود می و می است و دیگران زنده

کرده ای بر باد رفته هستی ای قائم دارنده موجودات ای خواننده از بدی ستمی
 ای پاک نالایش ای پروردگار دشمنان شیدان برای شیدان ای
 خداوند بوباش و روگستان بوباش بضم باء ابجد و و او معروف و باء ابجد باالف
 دشمن بجمع شدیم و بجاوید و گوش بفتح را و همله و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین بجمع ساکن اول و هر دو معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
 بوباش خوشی دادن ناپایده است بپایده چون خوشی گدشها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با فلاح که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰
 از تو تا آغاز و بتوجا وید تا آغاز بنون باالف و بدالف باغین بجمع باالف و
 هوز مفتوح و از هوز ساکن ازل بجاوید آید یعنی از بی و ابدی هستی ۱ ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستانده گشته بگوهری یا ناگوی یا بیشی بی شبار
 و بسیار و یکتای و بگانی یا کنندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح هوز و سکون
 سین همله و ضم تا و فوقانی و و او معروف و را و همله بر وزن گنج را اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی یعنی موجود و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستانده
 گوهری بیاد تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 باغیر که عوضیت باشد یعنی توی موجود جوهر و عوض و کم و فاعل منفعل یعنی
 هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۵۲ توی انجام
 حوستان یعنی آخر همه خواستهها ۵۳ فروزده گوهران یا کان در دریا ۵۴
 رشید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۵ دیدت چشمان پاک
 بتاب و پر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است ۵۶ تیره و تاریک
 و بریشان آنکه دیدت بگویش خرد گویش بکسر کاف فارسی و سکون را و همله
 و و ال باالف و کسر تحتانی و سکون شین بجمع معنی فراهمی و در نسخه لفظ کردایش بکسر باء
 ابجد و شین بجمع دیده شد معنی اش زرفای و عتی و تفسیرش می پر باید که تیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست بیند زیر که خرد باهمه پایه او را

چنانکه دوست در نیاید و این نه از ماساخی و گویای خرد است این از شکلی و بزرگی
 و بزرگی گوهر جهان داور است ۵۴ بدرستیت و بدرستی خود تو فارسی و بلندی
 از همه چنان و چنانیان به شهادت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود چشم بلند
 تر است و تفسیر این فقره می بر ماید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریا
 چشم از شد که هر بود تا بناک ۵۵ آنچنان که نگارند و نه پیوند و نه خبری نه
 گسسته و نه جدا شود از تو خبری قوله نگارند یعنی بر گران نشود می بر ماید یا به نزدان
 او ندک و هر دوست یا به بیائی تحتانی با الف و فتحه با و اجد و اد و هر ساکن و ادراک
 مایه سحر رود و پیوند و پیوست و شمر و بیکر نه بند پس هستی پذیرای خبر او بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با هستی نزدان اویره و چنانکه زدن گزیده است و از دادار
 هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا دیده یا در ایشان گردانده
 تا و برین تبار فوقانی با الف و واد و ارا جمله تحتانی معروف و دال و نون یعنی
 عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود شیا و عبارات ازین است
 که وجود شیا و بر تو وجود است نه این که آن وجود باین شیا عارض شده یا در
 ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش بید است و رسائی شیدت ویش بکسر او و تحتانی معروف
 و شین معجمه یعنی زیر که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 بکرستین چشم بسبب ابری ظهور و خلوص مضمون و کمال نور است ۵۹ و شیت
 از بند کانت که شیدانی ترا و شکسته ترا و اما اودا بان و ازادان و ازادان
 از خود تنی و دایه اند و شین و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زود
 شدن و از بایه خود افتاد و نه نیت شدن و ناچیز و ناموشتن یعنی کسی از بندگان
 تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و ارسته از اجسام مطلق و بری از ماده باشند و شین
 و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیت و موجود شدن و سرکش

بعد و گشتن بیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم ستانید ایشان را ستانید
 کمتر ایشان را کمتر بایه خبری که نزار او را و در خور باشد بر سایش یعنی مردم ستمایش کردن
 آن بندگان خدا که شنیدند ترا و در استه ترا انداز داده و جسم سفلی محکم است
 چنان ستمایش که در خور لایق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان باید ستمایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در شنید گیش که کی تر و شکسته گیش که شکسته
 تر است و خبری اش که خبر تر و بزر و لاییده و گسلانیده و گداخته در پر نور بر کی او که بزر
 است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شنید نور گیش بفتح کاف عینی و کسر حقا
 و سکون شین معجمه جباری و قباری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قبار جبریم فارسی و تحتانی معروف و راه مہمله غالب نر و لاییده در آورده و ن جبر
 و خبری میگوید خدای را که محمول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
 که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
 فرو برده و مستغرق کرده باشد شود چگونه و چه سان ۴۲ فرو ماند و ناچار
 شدند و ناتوان و در بازنده شدند و در شکران ستانندگان از فوزه گیش او در
 پایه قوله فوزه شکر بقیم فاو ضم را مہمله و سکون و او و کسر زاء و نر و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راه مہمله ساکن مدح کننده فوزه شکران جمع می گوید که از
 صفت سطوت رتبه اوستانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
 بکیش گردد آنکه گماند و نپندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فوزه از فوزه است قوله رست پوش بر اہمله بالالف و سین مہمله
 و فوقانی و باد فارسی با و او مجهول و شین معجمه کاف و بکیش باطل مذرب گمانستن
 نپندستن و دوم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهاد
 وضع ناگوهری عرض یعنی کافوست کسی که نپندارد ترا از معقولات عرض معجمه
 و کیت و جزان ۴۴ بگرنا گزیری و ناچاری و گزارش کردن در یا نپند
 یعنی اگر از بهر دریافت گمانیدن و در دلهای شکر استن تشبیه عبارتی گوید که از ان

الحق عوارض همیشه شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادش بنور شمع در فاکو
 که خوان کیفیت و کیفیت و این دو وضع است ۴۵ نوی فوار ویر بالا و بی
 و بهیود و پیش استنایش و ستودگی و خوبی و نیکویی پیش بکسر بار اجد و کسر و کم
 دشین و نیمه یعنی بی و یکی ۴۶ نوی خدای انجمن که نیست پرستش نهای
 جز نداشتید ان ستوده و نکو نمیده بکند و در کز بدیها بکند بفتح با اجد و فتح
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نگه بیده بهزده و تحتانی و حروف مجز
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر جویان اند که بران پاکانت سویت ۴۸
 خرفتن و زبردست گشته است گردان استی زیر مکان میان است و در چینه
 بر ویت پیش همه وجود است و قبضه قدرت است ۴۹ باز گشته و کار ساز
 خویش و همه کین خود شمرده خود را باز داد اند روان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه تقدیر ترا وکیل و فاعل فحار خود و هسته خود را بر تو سپرده اند ۵۰
 نوی واز و بر و بالا و انجیری که نگارند و انجیری که ان گیرند و نگارند شقی اگر استن
 بعضی نتهی شدن ۵۱ میخوام از تو و واری وزیر و شری بر من شعیان
 خشنده یعنی انوار لاسه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی با من بشن
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۵۳ و یادری و بهیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگار داری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قرار آوری
 مرا بشید یعنی احانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
 خودت ۵۴ میخوام از تو ای پرستش مرا و هست و خوشش دارم و دیدارت و
 نور و رقی در دریای ننگندگی و کنی و بزرگیت قوله کنی عطفت و شوکت یعنی ارادت
 و دیدار تو ام و در بحر عطفت و مستغرق گردیدن میخوام ۵۵ یادری کن
 ای پرستش مرا کرده و کسان شیده و روشنی را و پاک کن و بزدانی درون ایشان و مارا
 و وزیر گردان و بی الایش ساز ایشان را و مارا ناجا وید جادوان کرده بشید
 روشندان بنور خدا و جادویدان جادوید ابد الابد ۵۶ بنام ایزد و پند و روزی

۷۷ از زنده ۷۷ ای شای کلیو چون این قور افتد یاسان پیغمبر زردان زنده سازد
 ۷۸ هر پیغمبری که می دستم برای استواری این رفته است نه بر کندن سیعنه
 فستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که زربونی دوستی رسیده
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت حاصل کند و بر باد دهد
 ۷۹ این امین بزرگ آباد است و دیگر و خستوران بران امین آیند تا از انیکو
 سازند ۸ داین امین را نه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین
 امین بن رسند یعنی متبعان این امین از و اصلاان ازیدی بارگاه باشند

نامه شت و خستور یاسان

یاسان بختانی بالف و سین ممله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 بنامیم به زردان از سنش و خوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده ریج دهنده
 از ار رسانده ۲ بنام از بدو بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند بخشایند
 بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای بهیول چون کشتار سال از خضری
 و بر مان بی شایان گذرید بدو تو که شای بهیول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت تو که شای بهیول بشین مجمه بالف و بختانی و فتمه سیم و شکون بود و هوز و
 بار ابجد با و اولام و چپم ساسان علت بیرون رفتن شای بهیول می سراید
 چه این خستوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه مذول ایشان نمی گشت یعنی گناه
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گناه مردم بدید از میان رسید ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری از پیغمبر و کیش بزرگ آبادر شهید و دستایش کن مرا چنین ۶ بنام
 مهربان خدای ۷ ای پیرش در خور دمن پرستش سر او از همه ستی زیاده فغان از
 فرویدین و در میان که پنج یابندگان تنان اند و زیریان و خردانیان که تنانی دیدانند
 ایشان را در نیابد یابندگان بختانی بالف و کسر با و ابجد و سکون نون و دل ابجد
 و کاف فارسی بالف و نون ادراک کننده گان و پنج یابندگان تنان و حواس ظاهر

که ساسمه و ذالقیه و شامه و باصره و لاسه باشد زیرین برادر مجسمه مفتوحه و بار اجدد در او
 مهله با تحتانی و نون عدوی و خوازی خودانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشند
 روانان و خردان یعنی و اهب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چیتان
 ستوان پنجان یعنی ظاهر کننده باریت مجودات بی محل خان بجای مجسمه بالذات
 یعنی محل ۱۰ ای هر آینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش و ده یعنی مفضیض
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گردنده
 و مکنده پیران و سباینها یعنی مقلب و در صورت و طلال یعنی سایه را گاهی اسوی
 مغرب بسوی شرق و گاهی بر خلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرف خاندنه همه گردنده و خرننده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دور از زنده بهر متحرک که افلاک و کواکب شند ۱۵ نوی مختصینی گنیت تخت تری پیش
 از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ نوی باز پس تری که گنیت باز پس تری است
 یعنی چنان که تو نمائی و دیگری مانند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الآخر را بر میگزارند
 ۱۷ فرو مانده و مار سیده انداز در یافت بزرگیت و از یافتن بزرگیت ۱۸ مروان
 نارس و کوتاه یافت انداز شناخت کوسای گهرت یعنی مردان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزاواردا و کن در اگردان و سزای
 بخش ارا از زنده ای فرووی تنانی یعنی تعبدات جسمانی را رانجات بخش ۲۰ رستگار
 کن ما را از کرامی هستی زشت تار و تیره و تار یک فرووی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
 عقده و وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
 فروغهای شیدایت یعنی فرویز بر نفوس الملمات انوار خودت ۲۲ بازو
 فرویز بر روانهای ما فرجهای شایانیت افاضه و مبارکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چکله و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان و زبانی روی
 گوت بنده بکسر با و فارسی و سکون فون و فتنه دال با جید و سکون ادب و زقطه و چکله بفتح
 جیم فارسی و فتنه دیر کاف عربی و فتنه لام و ادب و زقطه کات بکاف عربی با الف و

تا فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان و ۲۴ روزه
 زمانه است از زبانهای آتش کی ابوت زمانه بفتح زاء و جود با و اجدد با الف و فتحه
 نون از هنر شعله می گوید که نفوس از آتش جودت او گشتلست ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فو و بازنده که می جو شند و می باز و از گوهر روانی بی جای و نیاز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از چیزی نیست می برآید ۲۵ که دیزه و پاک است از زیر اینها و پیوسته و از صیبا
 ۲۶ بس بزرگ است بر اینها هستی انجمن که نیاند او را چشمها و نه آسانید او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستنی تواند و اندیشه
 ادراک آن نیارد ۲۸ تر است بزرگی و درود ۲۹ و از دست باز داشتن
 و بخشش و بخت دهنش و بخشایشگری و پانندگی و پایداری و جاه و پستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است از انجمن که دست
 اوست روان کرد و همه چیز سوی او برگردد روان کرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام پیران هدای ۳۲ یزدان گوهر و نه گوهر است و زهر چه پندار از آن
 بر تر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ هیچ چیز با او مانند و نه او هیچ چیزی یعنی او بخیری
 شاه نیست و بخیری با او شاهت دارد و در قرآن مجید است نفیس گشته شی ۳۴
 یکی است نیکوکار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا کی است برفع شرکت و مثل او میگردد که مثل او متع
 الوجود است ۳۶ زنده است بروان جان تن او زنده بخوشترین است ۳۷
 و نامست بی اندیشه و نادانی برداشش او پیشی در است اندیشه تصور پیشی مبارک فارسی تقدم
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است و تصور و تصدیق
 صورت مستلزم حدوث و خوان جل سابق پیش حصول آن حدوث است ۳۸ خوشتر
 هر چه خوبتر کرد و آنچه خواهد کند یعنی مراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و فریدن چون خودی یعنی مثل خود و فریدن قدرت

اوست ۴۰ و در این است و بیشتر در نیاید ۴۱ خوش گمان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خرد است که همه خرد وافر بدگان زبردست اویند
 که او همه را بمیان و بمیان بستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که بس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سر دار همه
 نفوس است همیشه در آرد ۴۳ پس بعد و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افرید و تفسیر اسکندر
 و قند نام سپهر برتر است ۴۴ از اودان و وارستگان متناهی و تنایان و گوهر
 و ناگوهر همه افزیده اویند از او فرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را هست داد ۴۵ بویزه بر کیوان و برجین پیرام و خورشید و ماه و
 و بره آباد و آبادان و رتوای باسان که اکنون گزیده و روانی و پروان تو بگمان
 رست گارانند قوله بویزه یعنی باد اجد و کسر او و تخانی معروف و زار بجه و دوز
 یعنی علم مخصوص مخصوص یعنی افرین و در و بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و
 رست گاران در بهشت جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهران خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بوالف و مینم
 تخانی مجهول و غین معجمه یعنی حقیقت روانی بفتح را و جمله و او بوالف و یاد حق
 و راز کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را ببدی بستن و گوید که با سرن
 یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تشکیلاً افعال نوسود را تفسیر میکند مانند حشمت و کام
 از دل زود و دل دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زود و دل و تفسیر
 میفرماید چون آویزکی و ناپازی اشکاری دیزه بکسر او و بای تخانی معروف و فتنه
 را دوز و سکون را دوز پاک و آویزه با فرو و دل الف نفی ناپاک قوله آویزکی ناپاک
 باز بار فارسی بوالف و راز پاک و لطیف ناپاک لطیف که کشف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب یسر باشد یعنی بفتح بای تخانی و سکون فاعله فتنه نادر و قوا

وسکون را در جمله و تفسیرش نجم ساسان پراید و بفرای است که رنگ دومی و فرود داشته
بود بدومی شده ورنه کلا سید دانند ان پاک دن ستوده جم است دن بفتح و او سکون
نون یعنی بل که کله اضراست باجم بفتح جیم عربی و سکون بی معنی پاک ۵۴ و اب کرد خورد
تنه و توش توش بناد و فانی بود او مجهول و شین معجیه یعنی نن و جسم آب کرد بد لفت
و کسر باء اجسد و ضم کاف عربی و سکون او ال مهلتین آئی که فرود بوی رنگش
متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فراید باید دانست که اب کرد انرا گویند که تن خیر بدان
پاک شود و آن در خوردن آمد پس در خوردن پل رودی و مردم را انما یه که در دسر با
و د شود و هر شیشه بهینه فوله بهینه بفتح باء و ز و کسر بهم و تحتانی معروف و فته نون و
ا و ز و کسر بهم و تحتانی معروف و فته نون و او و ز ساکن یعنی قطره آب ۵۵
در اب شوی تن را یار دوی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر توانی بنیدار
این کن و تفسیرش می گویند بنارتن پر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
ششکاخ ای و ناز کن ششکاخ بفتح شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خا و معجمه ششکاخ سارگان اند و اتش که فرود خند گانند یعنی نورانی بیکر است
۵۴ پس عازیزوان نماز بر ششکاخ را نما عازت بیزوان رساند یعنی بواسطت کوب
و او نماز و مقبول بارگاه الهی شود ۵۵ اگر پر نیز گاری دانشوری در نمازش با
و دیگران پس ایست و پی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم تمام شود و دیگران مقتد
او گردند بهتر است پس ایست بفتح باء فارسی و سکون سین جمله و کسر الف و سکون پاک
تحتانی و سین جمله و فوفانی تقدی و متبع و همچنین بی شو بفتح باء فارسی و سکون تحتانی
و فته شین معجمه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنیدارید بفتح نیدار می سرا بر نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ می بیند نماز برید یعنی تجسیم شماره و
اتش منجم کنید ۶۰ و هر روز چهار یاسه بار یاد و بار نمازید و یک بار هر یازده نمازید
نماز کردن و بقیه میفراید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز ر میار بفتح فاء و سکون
و او جمله و ز و سجد و فته ز و ز و سکون بهم و تحتانی با الف در او جمله که نماز باشد و آن

وان جهان است که در برابر فروغنده ایستد و موت فروغند و سرخم کند تا پیش ناخ تبار
فوقانی با الف و خاز بجهت ف که بعضی سره نامند و باز برقرار آرد و آنگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست را که در دست دیگر را بر سر گذارد و آنگاه سر فروارد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
کنشاده بدار و شست بجهت شین معجزه سکون شین مصلحه و نازد فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چپها ببرد و سرهای انگشتان آنچه رسد بر مارک
ناهر کجای رسند و سرخم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوهای چپین که شسته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
روی را بر خاک نهد باز سویی دیگر روی خود بر خاک گزارد آنگاه دراز شود و بگوید
مانند جوب سینه و شکم بر زمین رساند و در آنها نیز چپین و دستها رست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سویی
روی و باز سویی دیگر روی را پس و زانو نشیند و باز چار زانو نشیند آنگاه
بر سرین نشسته هر دو شست گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
و اگر ده بر افرازد و چپین ناز با این همه که بر شمر دیم خبر بزدان کس دیگر را نتواند
برون بکاست یکی با یکا هوش فزون زین تشکاخ را نرسد و درین ناز
آنچه نرسد از ورشیمی ماسیمنا دی کرد و دستا تیرست همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتح و او سکون را و مصلحه و شین معجزه و تحتانی معروف و نیم قسم و پاره
و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دستا تیر باشد قوله سینا بر زمین
مصلحه و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی ناز بکردار آن کشته بار دوم بهر تشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستا تیر او چنان که در دستا تیرست بخواند
و در خواهد تا ناز او را بر بزدان رساند و اگر آتش باشد گوید اسی پروردگار
اور ناز مرا بیزدان رسان زیر که آتش را روان نیست و آب را چپین قوله

پروردگار و بر کرب اضافی یعنی ای و بسته که رب النسخ آتش هستی و پرورنده
 آن ای پروردگار آب و رب النسخ آن پس این خواستن از مومل آتش دانسته که روان
 ندارد و اگر درین ناز و انانی نیکو کار پیشوا باشد و از بی او گروهی استند و ناز گیرند
 ستوده ترست و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم ناز کار و
 ممکن نبود پندارند که با جماعت ناز او اگر دیم و در روز و شب هر بار می که فرو میزند
 را بگردید سرخ نمید و روزی چهار بار سه یاد و بار ناز بجای آید که هنگام کلی از یاد
 نبرد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فورقن آفتاب گیتی تاب چهارم نیم
 شب در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوهر را بزرگ
 و آید با ای کار بر خود تنگ کند یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تنظیم کند و گرامی داری و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید باید
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سرخ نم کند و چنین باد کم و در پیش
 و ز ا قوله کم و ز نفع کاف عربی و سکون میم و فتحه و او و سکون را و هنوز می سبک
 وزنده و باد پیش و ز می تند و زنده و خاک را پدید می سازد با ای کار بر خود تنگ
 کند چه هر آینه آتش که فرو میزند و تنگ است از و باید زیر کلوید و فروخت و در چنین
 هموخ زور و روشن گردانید قوله کلوید نفع کاف عربی و سکون لام و کسر و او و تنگ
 معروف و دال ایجاد یک هموخ نفع و او و میم و او و معروف و زار جمع شمع و شعل
 و چراغ و پیش پیش در شب تاب بود و همچنین بجای ناچاری او را باید فرو نشاند و نشان
 گشتن و میراندن آتش تاب آن باید باب باشد یعنی بول آب نجس نباشد و تاواند
 و آتش همه و خاک و خاک خود خشک شده و خیرهای چنان اندازد یعنی مثل خا و دم
 گوهر آب است گنار و رودخانه را نباید الود و آب را زشت جای نباید افکند با این
 تن شستن زو ناگزیر است و در جرم های و در جرمه بفتح جیم عربی و سکون را و جمله
 و ضم میم و فتحه را و هنوز و سکون را و هنوز یعنی سفوف و فوت و در آب با جای کردن
 و باد را چون بدو بیایستی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جای بهاد فارسی

بالف و جیم عربی بالف و فتحه تخانی و دایموز نجاست و وسویه چون بول و برار
 باین ناگزیر ناداشتنی را دور اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 بدان سو که درست پا و پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتند و هر جانی بود
 باین هر فرد داشتن کشیده و دام هشتیان جای باید قول کشیده بفتح را رهمله
 و سکون شین مجمه و نون با تخانی کشیده و فتحه دال و دایموز ساکن نجاست قول
 دام بدل بالف و سیم معنی دو هشتیان بفتح و دایموز و کبیر شین مجمه و تحت
 معروف و نون بالف و نون سویی نجاست و وسویه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما ضرورت اگر پلید کند گناه شمرده نشود
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و در نه پراکنده شدن نجاست
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شور افکند و کار مرغی
 نماند و نیز دان ترا کشیدن کار بر بندگان خواهد ۴۲ بنام مهربان جهانی ۴۳ ای یاسا
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و جهان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و او پیمبری

نامه و خشور گلشاه

گلشاه بکر کاف فار و سکون لام و شین مجمه بالف و دایموز نام پیمبری از پیمبران
 ایران که این نامه از آسمان تسویش رسیده پندارند و او را کیومرث بفتح کاف عربی و یازدهمین
 و دوازدهم و ضم سیم و سکون را و رهمله و سکون ناد و فغانی هم گویند کیومرذ و حیوان مرث
 ناطق ۱ پنجاهم پنداران از شش و خوی بد و زشت گمراه کننده پراده ناخوب برنده
 سیم دهنده از اررسانده ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر یار داشت و دریافت افزا شکوف بزرگ یعنی خدای که معرفت
 شهاد و حفظ و ادراک انرا افزا نژد و بلند کننده است و عجیب و با صفات او بیان
 می کنند بزرگ و مترک یکایش بفتح کاف عربی و یای تخانی بالف و کسر تخانی
 و سکون شین مجمه معنی عظمت یعنی عظمت العظیم و نجیم است تسکوه و رنجشده بخشا بشکر

با عظمت جیم و رحمان و غفور و مہشور داد و در خور دگفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانایی و گویائی و برابر گردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی و ستوکی
 و کموبہی کیکی و باد افراہ و باد استس و سزار ساینده قول و مہشور و اہیب و عطا
 کنندہ داد و کرد عادل و بشرا و جزا رسانندہ در خور و ولایت قول و ادراک
 ہر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدایو دارندہ برتر و بلند و سرور و دارندہ
 حافظ و نگہبان ۴ ای وزیر یار پور یاسان اجام چون نمودند سلام
 سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان کہ مردم ہستند کنار گرفت وزیر بشار بختہ فاد سکون را دہلہ و کسر را دمعجہ و
 یاد تختانی و نون و سین ہملہ با الف و را دہلہ لقب گلشاہ یعنی مجمع رفعت و عتلا
 قولہ سلام صد نہر از چنانکہ در نامہ شاهی کلیو و تفسیر آیہ چہارم گذشت کہ فرستاد
 کیشان صد نہر را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در ہم افتادند
 چون انجام ہنگام خسروی شان مہبول و حی الا و اباد ارا دوتند بارگشتند یعنی
 انجنان کہ در آخر وقت بادشاہی شاهی مہبول و حی الا دبیر و بی حکم شدہ با ہم ہفتہ
 و ہر خاص بسے گردند ہمچنین اکنون ہم با ہمہ کہ بر چاشخوی و سبیت و در مذکی گردند
 و توضیح حال مردم آن روزگار بچہ مسلم سان می پر باید گویند از کنار گرفتن آن چہ ان
 کار چہ انیان تباہ شد و مردم دیوار و رہم افتادند بر دست زار بر دست میشت
 بانام مردمی از ایشان دور شد و تند بارگشتند یعنی ازین کہ باوشا ان یاسانی یکسو
 شد مردم آن روزگار روزنہ دار بکشتن یکہ کار بہ تباہی کشید و انسانیت کہ مقتضای
 آن ہر روزی با ہمہ گراشد بالکل از ایشان رائل شدہ موسوم گشتند بدیو ماجی اہام و
 شاهی کلیو و یاسان را وادار بہ پیمبری فرستاد و در ہنگام خسروی ہشتن یعنی ترک
 سلطنت برہ و دستور مد کہ یاسان اجام باشد ہمچنان کار چہ انیان تباہی زیر پرست
 و برانگیزتہ بای نمودند باست با و نغان بر افکندند یعنی خبرائی کہ باوشا انیان
 ایجاد کردہ بودند ہمہ تباہ کردند و انما یہ راہ مردمی ہستند کہ چون جانوران در کوہ و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بجایان گزیدند و چون وحشیان صحرای
 و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزند پسر پسر با سان انجام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند و اداریانهای گرفته که پوششوری فرستاد و قوه گرفته که ثواب دهنده بینی
 این بسبب بود و گوید که داری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت مبعوث کرد و آن پادشاه چون بنیبر مردم را بداد که ایا بنده یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت خیر و امانی که در جهان که پدر پسر را پرورد و راه داین هنر آموز و داد
 گرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت
 برین بود که ادرا باب مردمان خواندند یعنی مردم را از سببیت و با همدگر بر خاشاچی
 منع کرد و قله باب بیار اجد بالف کشیده و با داجد ساکن معنی پدر و در بندگی باب
 بباد فارسی گردید که بر راه راست و این سبب نیامدند از تند باری نام آنها را
 کشنده میانک ازینها بود و قله سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و صحیح یعنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک اندیش و بولقب کرده
 بودند و یکی از این گروه میانک کیومرث را گفته بودی این بودی که انچه
 شاهنامه و پورا مخلوق دیگر سوای انسان بند نه و مصوران تصویر و در بر میگردد
 شاخ بر سر برنگاشته اند همه و هم و زرت ۴ ترا به سبب و بادوست
 گزیدم این بنیبر پسران بزرگ را رانده ساز یعنی شریعت نه با و را تازه کن ۵
 و این گونه سبب کیوانه تا با و تو باشد یعنی اصل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسایی چه و یاد داشت و دریافت اعزاز شکر بزرگ و سرگ
 کیایش و شکوه و بخشند و بخشانیده و بخشانیده و بخشانیده و بخشانیده و بخشانیده
 و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کشش نیکی و بدی و خوبی و بدی
 و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و پادافرا و پاداش و سزا رساننده خدا و خدا و پادافرا
 برز و بلند و سر و سر و این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن بزرگوارده
 آمد ۴ ترا پاکش و و پیش و بر تو در و و آفرین پاکش بباد فارسی بالف کس

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس منزله و برش کبر و او و بار خدای معروف و کسر
 زار و سکون شین معجمه خاص و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای تسکوت
 بزرگ و زانه خوب و ناچیره کی ۱۱ برمان بر دوسراکنده و افزینده و پدیدارنده خود
 یعنی بطبع خالق خود ۱۲ گردنده و خوشخواست پس دلخواسته پاک خوشخواست
 بخار معجمه مضوم و و او معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با و او معدوله بالالف و
 سین همله و نا و فاقانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده اشتیاقی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و باید معنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ بگردش سپهر و از از بر بر رفتن گسست و نبود و پیکر و فرو گذاشت نگار در دست
 راست یعنی گردنده بحکمت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جبهه پدیدار
 صورت و ترک تشمس بری است از حرکت تقیمة یعنی فلک را حرکت دوری است
 که بر اسون مرکز خود میگردانند مرکز نبوی محیط حرکت میکنند که از حرکت تقیمة گویند
 ۱۴ نوی کیوان سپهر و از جای بزرگ و باره و باره و روزن کهواره شکست و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مختلف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و همله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق فکر و ادانی
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنکه خداوند بکثای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 ای زرف و کار ای آنچه یعنی خداوند تصویرات دقیق و کار ای سمارت ۱۹
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده یعنی خداوند عطیات با شداد و کشید ۲۰
 تراست کنی و چیز کنی و بیوری و ترس کنی کنی عظمت و چیز کنی سطوت سموی کبریا
 و بعد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و و او معروف و کسر حله و تختانی
 معروف هجابت و هیبت ترسناک بفتح تار و فاقانی و سکون را و همله و سکون شین همله
 و فتحه کاف فارسی و سکون را و همله و با هیبت که از دیدنش ترسی در دل زارند ترس کنی
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسناک است آنکس که از دیدن ترا و از دیدن کار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شیداد است و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پزیره دستاورد روز بروز پیوری یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۴
 پس بر اینکخت بخیرت خوش روش تو که همیشه است ۴۵ و گذشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر ششم. میخواهم از تو ای پدر و خدایو که خواهی بفرموی
 ۴۶ پدر خدیوت و بهره بدت و بین حسمت ات بهره بود بفتح با و اجد و سکون
 از بهوز و فتحه را و جمله و سکون از بهوز و با و اجد با و او معروف و دال ابجد
 ساکن علت و باعث حسمت بضم جیم عربی و سکون سین جمله و فتحه تا و فوقانی و سکون
 از بهوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و بهستی آرند
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افزوخت ۴۸ خدی که بر کردت
 بشید بر کردن بفتح با و اجد و سکون را و جمله یعنی بلند کردن و سر فراز کردن میتوان
 که برگردن یعنی آموختن باشد یعنی آن که ترا بر اند و بنور ۴۹ و همه شید
 و استه رختند خدی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرد عقل ۵۰ که خواهند
 از پدر خود و خردان خرد از همه خردان پدر آمده تحت این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در نقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و غیر
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بعقول
 لقب است ۵۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش سرایان
 پرستش برای جهانیان خداوند هستی بر بای و آورده همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقل سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از معبود بحق بر باد آورده همه ۵۲
 که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش در ازای هر اندیش و فیروز و گروه شید
 و ماب را و از جمله گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و امارات و شش
 و باش خیم باد قوله هر اندیشه از بهوز و از جمله با الف و نون بابای تحت
 معروف و دال ابجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان و باش و ایم میگویی
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار

و کرده واقفان هر حقیقت خود بش و غیر و زو یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یگان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مار و ان گروه را نا جا و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پات
 افر از شگرف بزرگ و سرگ گیمایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
 داد که در عز و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویای و برابر که در و کار
 و نقش سیکه و بدی و خوبی و درستی و ستودگی و گوییدگی بکفیر و باد افرا و باد پیش
 و سر از سانه خدا و خدا یو و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا کند
 ۳۴ ای گلشاه توان بخبری که سپهر که کانی و دروینده و جانور را گویند پرمان
 قومی بر ند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چهار ما و سه که چهار گوهر
 باشد در و گرفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که سپهر
 و دوست من است به خیمبری که یدم تا پنجم بر من تو بر دینی از برای گرامی شست و پیر
 تا ز سالت برگزیدم که تا این پنجم بر من فرمان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
 پس سیامک پنجم من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خشور سیامک

سیامک بکسرین مهله و یای تختانی بالف و ضم سیم و کاف عربی ساکن نام پنجمی
 از پنجم بران ایران که این نامه از برودان پاک بسویش دانند ۱ بنام سیم برودان
 از منش و خوبی بدو زشت گمراه کننده براه نا خوب برنده رنج دهنده از ار رساننده
 ۲ بنام ایر و بخشاینده بخشایشگر هر بان دادگر ۳ بنام برودان ۴
 ای سیامک پور گلشاه تو پنجم نزد کیم سهای هر زور را چنین قوله هر فرد و شتر
 که ستاره فلک شت شتم است ۵ بنام برودان ۶ ترا پاکش و ویزش و درود و
 ازین بر تو ۷ و از تو بر و روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجین
 قوله برجین بکسر را اجد و سکون را و مهله و کسر سیم و با و تختانی و سیم مهله شتری که اورا

هر فرد هم گویند ۹ سترگ فر باره خدا و فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
 مبارکی ۱۰ میابنجی نگو بهما و خو بهما یعنی وسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان در خدا و مهربان ۱۲ بزرگ بخشیده پیدا و همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بر داری و داد
و خو بهما و زیست خوئی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶ نگو بهما یعنی خوبها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ سترگ آهنک و یادرس ۱۹ سرافکند ده
ویران بر پدید آور غوش ۲۰ گرونده در خوشخوشت و لحا خود می یعنی کرت
تو با قتضای طبیعت یا از بهر مطلوبت انی و تانی نیت ۲۱ گردش سپهر
سرازرنده از پر یر فتن پاره شد و گرفتن یک و هشتن آن و گوش سرت ما چرخ
تو که گردش شعلق است بقوله گرونده که در نقره بستم است تو هشتن بکبر او هوز وسکو
شین محرمه و فتحه تای فوقانی و فون مبنی ترک ما چرخ ستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
دشیدنده و فروزنده تو دشیدنده و فروزنده همه دشیدنده نورانی کننده ۲۴
و یاد آورد و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
از خوش خوشت بس خوشت انگیخت ۲۶ در خوشخوشت از جای ت ۲۷ کوش
ت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکوئی و نیکیختن ها ۲۸ جاد آورد و
سپهر آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکیختی بهر و سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پر خدا یونی کشتی و فرو بارنده نیکوئی تو فرو بارنده فیاض یعنی فیض خیر و حسنات
 ۳۱ که خواهی از پر خدا بود و بهره بود و بسی خواسته ات که شید پزیرنده خود آورد
و خدا نستودگی و کنشادگی است یعنی از پر خدا آورد و باعث هستی و غایت مقصود
خود که عقل محرم پزیرنده نور خدا و ستایش منرا است در خواست گنی ۳۲
و از همه خردان و ارسته نزدیک از ادان از الایش پزیر او دست گان او تو پزیرا
بکسر افارسی وزرا دختر و تختانی معروف و در ار همله ب الف ماده و سیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
 صورت و جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قول خواهی
 ۳۵ در خود جهان تو ماس پاک از جزائی قول تو ماس نبون مفتوح و دوا ساکن
 و نای خوقانی بالف و سین مهله سرمد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با
 الف و کسرون بابا و تختانی معروف تغییر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
 به جهان سرمدی که بری است از تغییر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که دوا می
 و تغییر است ۳۶ از پدر هدایتان او بهره بود ایشان بدید کرده تحت خرد
 همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهر چشمتش سرای خود و
 پرستش سرای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شید
 شید سودگیش نمایند همه گردن گان قوله سودگیش بسین مهله و دوا معروف و دال
 ابجد و کاف عجمی و تختانی مجهول و شین عجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
 نور الانوار و همه متحرکان را رهروش بود بخش نمایند است ۳۹ خداوند
 در دوره ششتر و شیدگی کنده و زبردست تر پاک حمت واضح تر و خداوند نور
 ظاهر و باسلط ۴۰ ستوده و از تر و بدید اور همه ۴۱ بخشنده و زردگی
 بر این همه هستی بزرگ است دوباره اش بر این همه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
 ۴۲ تا گندم از زرد یکاشش و گره شید شش شناسایی را راایش تا کند از نور
 تعالی مرا از قربان خود و از طایفه نور خودش و واقف دار خودش ۴۳ و گره
 از من اسپهاسی روان دین یعنی دور کند از من افتبائی روحانی و جسمانی ۴۴
 و میریزی و بد مرا از گره شید و تاب بینی یاور من شود و کند مرا از گرهی که
 نور تو درخشان اند ۴۵ و هاجون کند ایشان را و مار او پاک گرداند ایشان را
 و مارا یعنی گره شید ترا و مارا ۴۶ تا جاوید رویشان ۴۷ بنام بزرگ
 ای سیاهک تر از افرازه ات و انجمنی خود کنم فردین جای جایی تو نیست یعنی
 تر از آسمان خواندن بخوام که با من نم سخن و هم گفتار شوی این شش بین جهان ترا و

خوریت جای تو فرزند است ۴۸ روزی چند بار از تن می گسی و بزودین
 می آیی یعنی پیوه چینه و خلع و دین تن می گزاری و بر آسمان میری و تفسیر
 می فرماید چه سیاه را از فرونی سبج بردن در پرستندی بزوان تن چون برین
 شده بود هر روز چند بار خست دیدار بزوان سر و نشان بزوجه شدی از تن برآمدی و بزوان
 بزوان باز بر تن آمدی ۴۹ لایق برین ترا از فروین تن را نام و هم همچون خود سازم و کلام
 بالالف و دال با بجد یعنی بنالاد برین بنابرین و لهند یعنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدار برین بیشتر است که هر روز می آیی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 از جهانی بیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من هم گفتار جانسه
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقره می میرد
 ازین آگهی می بخش سیاه را که چون ترا برافراز خواهم پور تر از که هوشک است
 در جهان و دین گرام و او تفسیری باشد و از نه که بریر کی و بریر کی او کس نماید
 پس از فرو و آمدن این فرزند آگش سیاه است مردم بیکری دیو که در گذشته
 کشته از تن و تنانی بند رسته با فزار آباد و از او گاه رسیده و این دیو مردم در
 لب جنگ میشد او پیشه او و دستور برانیده فرهنگ کفر و با دشت کار یافت
 و اینند با عظمت قوه آگش به الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
 از تخمه معنی خبر مردم بیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 را کردار دیو که شیطان باشد پیشه او بکسر با فارسی و کسر و هوز و سکون نشین
 معجمه و دال بالالف و دال وادگر بادشاه که اول بداد و مظلومان رسد و کشته شد او
 بکسر با بجد یعنی دادگری که از دیگر وادگران در دادگری و نصفت پروری
 بیشیده و از فرون باشد یعنی سیاه را که کرداری کشت و باز در جنگ
 هوشک بفرای کار خود رسیده که کشته گردید چنانکه در نشا بنامه باز گشتاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاه در ما نشان آن کشته شده سیاه را جادانی
 دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامه شصت و هشتم نوشتگ

قوله هوشنگ بهار پور و دوا و مجهول و فتحه شین و سکو و کون و کاف
 فارسی نام پنجمی از پنجمین کیش مه آباد که این نامه بسویش از فراز سمان
 رسیده پند ازند و اورا تعبیب فرونی و دانش وزیر کی و بر رگی او صد و هشتم
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام یزدان از دانش و خوی بد و رشت
 و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارار رساننده ۲ بنام ایریز
 بخشاینده بخشایشکر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 هوشنگ و رسیامک گزیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانورگا
 پنجمی را نگیند ۶ این بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام بفتح بادا بجد و سکون ۸ و هوز و راهله بالف و سیم نام ستاره
 بر بی میخ جایش سپهر پنجم یعنی میخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۹
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۱۰ در و بر نو و پایی یزدان و فوضه اش ۱۰
 ای شکوف بزرگ خوب و اناز بردست و بالا از ور شکسته فیروزگر قوله
 فیروزگر خسته نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدایشید و بهرام سپهر شید و
 بفتح و او و سکون را راهله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان بر آفریننده خود یعنی
 مطیع خدا ۱۳ گودزده و در خوش خواهش پس خواسته خردی یعنی تحریک شتیاق
 عقل ۱۴ بگردش سپهر خود که سر بازنده است از پذیرفتن گشت و گرفتار
 بیکری تازه و گدشتن بیکر کنه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف یعنی غلطی
 که از خرق و الیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نوی و لیر سخت اوزار برنده و استوار یعنی بلند ی رساتنه بسیار و باید از نده
 ۱۶ خداوند ششم و فیروز صاحب بطوت و قوت ۱۷ بهم ده استوار و بی محکم
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات میخ آتش افروختن نیدارند ۱۹

سمیران ۲۰ بزرگ است که پدید آورده و بر او وحی ترا یعنی عقلی که سرچشمه است
 کشید ۲۱ پوشانیدت پیشش ترس دهی و بزرگی و کمی و جبرگی یعنی مهیب و
 بزرگی و باسطت او بیشتر ۲۲ و فرو بارید بروانت شیدا یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجمن که آنکس شدا از گردشهای تو که یکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پنداشد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
 آرام جاد و ادتراد آسمان بجم که ششمین بهرام است ۲۵ بخواهم از تو که بشکستی شمشیر
 رست خدو را یعنی دشمنان خدا را که نیاشکه او نیستند بستی آری ۲۶ و خوا
 از بزرگدیت و بهره بودت و پس خواسته ات که تسد حیره و شکنده است یعنی از
 عقل که ترا بسته آورده و مطلوب است و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه شیدان حیره و زردیگان که خردان از او ند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالب که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از پدر خدای
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود و باعث هستی آنان است و پیش از همه سر بهی کشیده است ۲۹
 خواستن در جور بخردان که پاکان اند از جاور کرد قوله جاور کرد بحجم عربی بالف و فتحه
 و او و سکون را ده جمله و فتحه کاف فارسی و سکون را ده جمله و وال مهمله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجمن خواستن که شایسته و سر او را بود یعقول که از غیر بری هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش سرانش و پرستش سرای همه و پرستش سرای جهانیا خدایان
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که بسود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که کم از نزد یگان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرانش قوله
 هرانشی بفتحه و دهوز و را ده جمله بالف و یا تختانی با تختانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
 وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و امکان
 وجوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۳۲ خفروزی بخشد گروه شیدا و
 تاب را و جایون گرداند ایشان راه را و پاک گرداند ایشان را و اما ۳۳

مارو کش و جاویدان باد ۳۴ بنام پروان نوزانه آفرین ۵۴ سبب
 تو همورس و خشور کرد و نور و خشور بختی فاد و راه قهله و سکون خاد مجسمه و شین مجسمه
 با و او و راه مهله یعنی خیمه در رسول صلش فرخ و خشور ۳۴ و من خیمه بری از بین
 نوزندان تو بر نگیم یعنی بزرگ رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکه در خوره
 آینده باز کشاد آن می سراید ۳۴ تا جاوید از نژاد تو خیمه بران انگیزم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بدین این ارم .

نامه و خشور تمورس

تمورس بختی فاد و قانی و سکون مار و نوز و نیم و او معروف و راه مهله مفتوح و بین
 مهله ساکن نام خیمه بری از خیمه بران این نوز آباد که این نامه بپوش از نوز این سو
 فرود آمده گمان بر نوز و دیو بند از نیش گویند که دیو شوات را بفرمان خود شستی
 پنجهان که ناگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوز انسان بیرون است در جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنام پروان ارمش و نومی بدو
 رشت مکره کننده براه ناخوب بر نوز رنج دهنده از ار رساننده ۴ بنام
 ایزد بختش اینده بختش مکره بران داد که ۳۴ بنام توانایزدان ۴ ای
 و خشور من همورس پور و نشتک این بزرگی آباد را استوار کن ۵ اقبال
 با و رشت او را که خورشید باشد پر موم که ترا هر زیاده بدین خای او را این گویند
 تو که هر زیاده بختی مار و نوز و سکون را و مهله و کسر نوز و مجسمه و نشتانی معروف و دال ابجد
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۴ بنام توانایزدان ۵ خوشی و
 خرمی و تادی بزرده خردی باینده شنیدان یعنی شاه دانی با و نژده که نزدیست
 و انوارش باینده است ۸ مکن پیدانم بدو و شست و آخر و تار و تار و تار
 این هم و رشتایش خورشید است ۹ در و بر تو و نژده شهای نوزان و خورشیدش تو را

زندش بفتح زاده و سكون نون و كسر وال ايجد و سكون شين مجمع معنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زبیت بود ۱۰ ای شبنم بزرگ زد و گزده و ستوده تحبته
و تا یون تر مانده از آفریننده بی آیه و دمانکش خود و مانکش سگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی داده ولی آمد از زقان ترا آفریده ۱۱ گزده و زقون
سرکش آفریننده خود قوله سرکش بشم بین جمله و ضم نامی فوقانی و سكون راد مبهمل
و کسر کاف فارسی و سكون شين مجمع معنی بزرگی عظمت ۱۲ بگوش سپهر خود
که پاک است از زیر فتن گشوده شدن و باره کشیدن و تازه بیکر گرفتن و گشته بیکر
که آشتن و گردش است ناچرخي قوله گردش شلق است بگزده یعنی گردش کننده گردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق ز تجلیه صورت برمی آید و از حرکت
ستقیمه بر کران ناچرخي حرکت مستقیمه خلاف چرخي که حرکت دوری باشد ۱۳ قوی
هر رخشند و سخته سحره کنی شکسته بزرگی قوله هر بضم ادین و واد مبهمل و راد
مبهمل نامی از ماههای نور شید یعنی عظمت و عظمت راد و برمی کند ۱۴ سر و سرور
جهان باد شاه سارگان شاه اختران ۱۵ بزرگ گسان بین و بالای معنی از
عبد علویات بزرگ هستی ۱۶ گزده و گزده روز گفت و بران این و بلند
یعنی پیدا کننده روز و بنیستی او را آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سرمی برآردی روی روز بدخشان است و هرگاه با خروخت می کشی آن نوره
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دانه و دایای گردان
شیدان تنان دار و بیکر انیان قوله گردان بسع گردان فتح گمان و شادی و گمان
راد مبهمل و فتح وال ايجد و سكون نون معنی شجاع و مقتدر قوله بیکرانی منسوب یعنی
بیکر که صورت باشد یعنی آفتاب باد شاه است بر همه مقتدران روشنی نیز و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده ای شیدان می شیدان شکفته مانده قوله
کشند بفتح کاف عربی و کسر با تخمانی سكون شين مجمع معنی سكون و سكون و وال
ايجد معنی با عظمت و شان قوله شکفته مانده متعجب ازند ویشی خداوند را که عالم جام

نورانی با عظمت است یاد می یاشی ۱۹ ندانا و فرزانة قرون و بزرگ تر پورانان
 فرادگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیافکار
 و او در راجهول بالف دنون معنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد برادر
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از حقول ۲۰ پره شید
 شید در جهان تنان پره بگسر یاو فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد جمله و سکون
 یاد نور یعنی خلیفه شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است

بروشنی باریدن در عالم جهانی ۲۱ شید نواز شید کران گبرست سوسی شین
 و چیری او یعنی نور نواز انواری است که راجع و ایل هستند بسوی عظمت خدا و سطو

او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گئی و چیری خدا باشد کشاکش رونده است

سوسی شید شید قوله کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجمه الف و کاف عربی بمعنی

ضمیر چون آن انسان و در عربی بود و با و هم یعنی در عبارت و ازین نواد لفظ تکرار ج

بود و ترجمه در سوسی کش و چیری و ضمیر بودا او که مذکور است راجع است سوسی شید

شید که در فقر بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور

قوتی شید سوسی نور الانوار ۲۲ نوی خودی از بندگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و

بیان این که ضمیر او راجع بسوی است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نموده انوندهای فروغش یعنی نور

افروزج معان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدای پی توان

بردن ۲۴ خسته ادی بر بند کانش قوله خسته بفتح فون و سکون خاء

معجمه فستح شین معجمه و سکون از نور یعنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب

الوجود فرو تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مرد دانستند را برانی است

بر وجود و واجب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکر که

در ان سشکه و پندلدی نیست که بر او خست و کدام از ار روشنی داد و همچنین اگر فرمان

کسی نبوده است جادیدان بر یک روش مادرش از چیست و همین سان باندشهای در

بدینست راستی و هستی ایزد او شکر بویده ای شود ۲۵ اما که شید ترا شید

در شان هنگام روشن کردن یعنی حجت استی آن خدارا که ترا نور تو از زانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جهانیا را روشن و نمایان میکند ۴۱ انگش که یادری کرد و
حجت میگردد و ترا و یعنی حجت استی خدای را که یاد شد ترا و مبارک فرمود و ترا
۲۷ بنیروی زودان نیکبخت و حجت و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شهید
یعنی قدرت خدا سید کرده و دیگر ستارگان را روشنی از آتش میفرماید بلی
و نور روشن میکند ۲۸ و دیگری از آنها جامه و شبنم و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از ابروان
تبار یکی شوند جا و دیدن نور تو نورانی اند و از فروغ تو برخشان ۴۹

بزرگ است انگش که گاشت و نگارید و بگردید ترا و از وقت و شهید ترا و قول
بگردید بفتح بار فارسی و تحتانی ساکن و فتنه کاف عوبی و راد جمله و تحتانی ساکن
و وال ابجد ساکن شتی از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شهید بگردید بفتح و تحتانی مجهول و وال ابجد با تحتانی معوف و وال دیگر
مشتق از شهیدین یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شان و خواست بزرگ و گیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتیاق عظمت یعنی در شتیاق بید و فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آراست و او آرا بیدت قوله آراست و او
بد الف و راد جمله بالف و کسر هم و سکون شین همه و وال بالف و وال لطام
کحل و اعتدال یعنی در شیم اعتدال و آراستگاه عدالت آرام و او ترا قوله آراست
آرام دادن ۳۲ میخوام از تو ای پدر خود بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند شدی و پیش رانید و ان یعنی باسلطوت و حساب
بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
کننده گشت و سنگان که چار هنگام شهنه قوله بازگان بناد فوقانی بالف و راد
همه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع نازه که حادث باشد و قابل قوله که

گشتا و هنگامان بضم کاف فارسی شین معجمه یا الف و دال ابجد و فتحه هاء و زور و سکون
نون و کاف فاکر یا الف و نون چار و سوم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعرابی برینج و
خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساکنان تغییرش لفظ چار هنگام ارسوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از است و ثبت ۵۳ که خواهی بمیانجی فروغ روان یا بنده ات که

کامیده هست ۳۴ از پره بودت و دوست و شته ات بیان است برای قوله میخوام
یعنی خواهش من نیست که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد و خورشید باشد خواهش کنی ۳۵ و آغاز جای کرد
و خشتش انکه نوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای مبد و بدایت گاه قوله و یکبه
بفتحه فا و رارهله و تحتانی مجهول و سکون باء ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء و زور
یعنی طلسم و همچنین فریکه برباوت الف این صفت بهره دوست که عقل خورشید خج
باشد ان بهره بود و باعث وجود و که مبد و حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پذیر می است مانند طلسم و حقیقت

این نور نوران عقل است که ترا پیوسته در آورد و روشن فرمود ۳۶ و از همه شدن
کنیده و چیزه که خردان از او اند قوله کنیده بفتح کاف عجمی و کسر تحتانی و سکون نون
فتحه دال ابجد و سکون هاء و زور یعنی عظمت احتشام قوله چیزه بجمع فارسی و تحتانی
معروف و فتحه رارهله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء و زور یعنی حیره که غالب
و باسط است باشد یعنی این میخوام از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند

۳۷ که خواهند و گویند خواستی و گفتن در زور و سحر ابراهمان بوباش ویره و پاک
از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدان و جزیدن قوله بوباش بهاء ابجد و واد و معروف
و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتح کاف فارسی سکون
شین معجمه و نای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدان کسر
سیم و یای تحتانی و فتحه دال سکون یعنی تغییر شدن و همین معنی جزیدن بفتح جیم عجمی

ذرا و سحره و سخانی عروق و فتحه دال و سکون فون میگوید که خواهند آن خویش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از تیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خویش
 عقد خویش نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و پیره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر نه عقل را وجود آرا گردید و همه را از رستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزدیک تر از دیده نیامده و در مالکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
 تر تخت یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانی زلفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقلی مقرب تر است بایزوی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بخت که از تو تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو بودند آرای گیتها قوله
 کران نفخه کاف عجبی و راه جمله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تختانی مجبول و ناموفقانی با تختانی کشیده جهان یعنی او تعالی نهایی بوحث وجود
 موجودات که ایجاد و بدو سپردی و کران زیر می شود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان هستند اران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۵ شید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسامی و آشیچی و ناپوخته و نامیخته و پوخته و نامیخته یعنی آن پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقل و نفوس و جام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
 بر پیوند آرای سزا یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ بزوان بگانه هرا یکینه
 هست که گرامی است شباهی او ۴۸ که او شید اند و نور اند روانم تابشها
 پاک و نیری و دانشهای پرستش سزای و خوبیهای بر و فرازی یعنی خواهش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم مجردیت و
 محاسن علویه ۴۹ و کندم آرس خواهند گمان دوستداران جویش ۵۰ و نگهدار
 و پاس دار و مرا از سببهای و گفتنیهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جیل و درسته فحی و افات جسمانی امراض

و غیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری دهم چون گروه شهید و مابقی نورانیان
که بر جهان بنان فروز فیراند ۵۲ و هجایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و وزیر سازد ایشان را و ناراجا وید چنین بود تراج قول تراج کهای امین که از بهر
استیجابت درخواست بر سرانید و پنجم ساسان تفسیر می سراید تراج غنی است
که چون کسی کسی را فرین کند و شکوی خواهد در جای پیر هفتن و خواستاری گویند با چون
در باره یکی ملی خواهند در گاه جوابی انباری ان سرانید یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی طلبی خواهد بود و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانایزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خسروست
۵۵ اورا گیریم نیز ۵۶ و جو بهای چهار باد و نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بشماریم

نامه شست و خسرو جمشید

جمشید بنجمه جیم و سنگون پنجم و شین کسور و تختانی مجهول معروف نیر و وال ابجد نام
بادشاهی و پنهانی از پنهان مه آباد که این نامه گمان بر ند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شهید فوراً بنامیم به یزدان از منش و خوی بدو
رشت گراه کننده برادر ناخوب برنده رنج دهنده ارار رساننده ۵ بنام یزد
بخشاینده بنحشا بشکر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ اجمی شهید
پدر همو کس نرا بر گیریم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پنجمی هستی
سیار بزرگ ۶ و هنر همه را از تو ختم و بدین جهان را از تو ختم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را از ایشان بکار رسید بچو رستمی با فیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
و شش بنامه یعنی از ان بازگشاده ۴ شهید من بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ جمشید من بر روی تست که هر که از این بنده از سر و
من و اندو شهید یکتای مرا و یابد یعنی از لفظ شهید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شهید سومی من با ظواهر خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص نشیده و عطا کرده است که مردم بدین آن تقدیرت و توانای آن تصرف میوند
 و مرا یکتا خداوند میداند که چنین فرافریم و فرادادیم ۸ و تو از سخن من سخن
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بزرگان است و بنجم ساسان مقبره
 این فقره می بر باید چه سخن افروین هم تو را سخن خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کتر
 می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چینی و مرا می پیکار
 و شرح این فقره افروده جسم ساسان است چه در هر خبر و هر کار تو با منی و شنیده مراد
 همه خبر و هر جامی بانی و فریگتائی هستی مراد همه سایه های گزینی و همه پرده های
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می بوی و مرده شناخت من در بافته و من از ویکی یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه می کنی بحکم من می کنی ۱۲ من میگویم
 زبان تو و تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و ما و توانای که از زبانت می بر آید غالب آن از شباهت که از زبان قدرت من
 بر آمد و آنچه خود می گویی مخاطب تو من است ۱۳ و افرویدگان فرودین منند
 که تو بایشان می گویی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
 در در بای یاد من و در این استغراق دیگری جز من نیست و نور منی آید ۱۴ بستان
 ناپید را که از ویاور بهای منی ۱۵ اینک تبارش نامه و ساد من چنان خوان آغاز
 سانس ناپید ۱۶ بنام هنر آفرین بزدان ۱۷ ترا باکی و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکر فزیرک با تو ستوده خداوند دانش خدایو کنش ۱۹
 ناپید سپهر ناپید بنون بالف و او بوز با تختانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
 بر بی زهره که ز فاصله فلک است بر سرست ۲۰ ناپنده نیکنخت ۲۱ گرامی آرون
 ۲۲ گوهر و ۲۳ بس نوحه ناپنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و نیر ۲۵
 و ارشمن برایش اوی و درستی و بیگویی یعنی ارایش دهنده ساسان ستاده

۴۶ بر بیان برپدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد و ۴۷ گردنده
 درین است و نخواهد بود ۴۸ که پاک و وزیره دو حس است و هستی است یعنی متحرک
 باراده پاک ۴۹ گردش سپهرش پاک و وزیره از زیر فتن باز شدن و اسباب
 پیکر شدن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول الخلال
 و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و برگشت
 ۵۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۵۱ از پس
 خوش خوب است و جل است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است فیهی نیست ۵۲
 و انگیخت از خوشی است گردش ناچاری یعنی از شش نیاق و خواهش حرکت تو
 اضطرار و ناشکیبه بطریق رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
 افلاک طبعی و فیهی است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
 بدفع این هم بنجم ساسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش
 خود کامی و خویش اینست که نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میبایستی بر تو
 پاک و فروغ پسندیده که در مغربند قوله خود کامی بکاف بونی اراده قوله خویش
 قصدی قوله شاری بیارتختانی مجهول با فاد و وحدت شاربشین معجمه الف و راء
 هله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وحدت است که سبب فو یعنی که بروی نماید
 و نوری که بر دانش میرد رخسار او را حالتی طاری میشود و مشابیه رقص و وحدت
 انجمنان که صد فیضان خدا پرست نه کام قوار و الوار الهی از خود بیرون شده با کون
 و حنین می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
 آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و نه فی الواقع
 ارادی است و آغاز بر تو سار شدیم هر چه برورد و گذار است یعنی مبداء و سر
 هر فلک فوشت رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک بدینش برقص و وحدت
 می آید از آن متصل می نماید که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بسپار
 هر سر تاب نوامی جنبش است قوله بر مایه ششم با فارسی و سکون را در چهار و مایه و کاف

بالف و باد اجد تسعاع فروغ و عکس جوم نورانی و میانی هر جنبش توانای فروغ
 بهرانی می جنبه و بهر جنبشی فروغ می پروردنی و ساطت عکس خردی که پروردگار
 فلکست فلک را جغدی فی بدل می خیزد و چون می جنبه فروغ پر بر می شود و تابان
 میگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب بنهره ۳۴ میخواستیم از تو
 نیکنستی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر عزت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
 تا بخوابد از پدر عزت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد بهی ۳۷ خواستن خردوار
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از نازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سر
 قوله جاور بهیم عربی بالف و فتحه و او و سکون را دهمله یعنی تیره و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه تخت هراینه هستی ۴۰ پرستش نرای پرست
 سرایان بر باد رنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ کشید و در و فروز و در دم
 و آسان کند کارم ۴۳ تازد یک گردانم سوش ۴۴ خبر و زو گروه شیه
 و تاب را ۴۵ و جایون کن ایشان را و مار و زیره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاور و در و کش رویشان جاور و در و کش رویشان جاور و در و کش رویشان ۴۷
 بنام هزار فرین یزدان ۴۸ پرستندت بچه شناختی پروردکار را ۴۹ بگو بفرود
 آنگاه بر دل بینی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می تابد و تفسیر فرود و آنگاه
 دل می پرآید چه آن چیست که از یزدان بر دل دانا نرود ۵۰ که ناچار و بسیار
 میشود روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آوردنش نیارند چه آن چه راستی است و با آن پیروز و قدیم بر باد اجد و تحتانی بهر
 و فتحه نیم و سکون را دهمله یعنی بسیار و بیشتر چه مرصع است شمار را گویند قوله و فتحه
 فو و سکون را دهمله و بهیم عربی با و او و سوز و دال اجد یعنی سحبه و آن امری باشد
 شگفت که خلاف عادت از انبیا باطلها صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
 شک و درین ماه و همین همان بگویدان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا رنجیده می شود یعنی وحی آسمانی مکه سب کونش و نارسایی پر آوردنش با اختیار کند با

نیست زیرا که با آن وحی مختص بسیاری باشد پس با چهار مردم می نوبت می رسد و مکن با آن
 دوستانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر روان اشکار کنی لرزه چون
 شاخ از تنه باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن شعله در نهاده اند که مردم چون بدیش
 بلرزه و رافتند از این گفت یا از جلالت آن که سبب حق نورانی و از جلال ایزد
 جل شانزه رخانی است ۵۲ هر کس است حاضر و بیگان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیراخ پذیرفته است و که سیراخ بسین و هجده تختانی سر و دست سکون نون را در حمله
 بالف و ضا و هجده دعا و سوال و در نوازیں نواد سیماس گویند اول و آخر سین هجده
 هر که گفتار تو ای جمشید ایمان آرد و دعایش قبول کنم ۵۳ گویند ویدی خدا
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده ام چگونه شناخته بشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمار را بخدا پرستی
 فرمان می کنم اگر بنگارند او توانا بوده باشم از چه پرستیدنش فرایم و تفسیر آن فقره
 پنجم ساسان می پر باید که بگوی جمشید خدای را نامه بنیم شناسم چه بانیای دست
 ارشاد و شناختن ایمن و نگهان راست یعنی ما و زاد و کریم هر چند رنگبارا بدانش
 و شنیدن دریافت باشد اما در حقیقت ملک خیرا گوته است زیرا که کشم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد تعلق دارد اگر زبان سیاه و سفید و سرخ و درو
 گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بر آن ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این بانیان
 که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر نزد آن او را بنیاسازد و در آن گاه پیش از آن که
 بر رنجهای جدا گانه الهی یا بد رنگ بگردد و بوی نمایند و گویند سیاه این است توان
 دانست این سخن است با کاست از بنیاد است شده که هر کسی هر کسی که بنیافت
 از شناختن فوژه آن نارس است پس مبر تا گوهر رنگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بشنود چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر باید و چون نکرست نکرستین
 او کس باور نگیرد تا تواند نمود پس مشور را باید تواند نمود و ایشان را برای برود که آن هر

را بنکند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در حضور بی پرویز نیردان پهلشاه پرویز پور
 هر فرد و هر فرد پهلشاه این سخن که برگزیده آمدند دست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه نیردان پر نمودم و همه از تنها سیخته نیردان و نزد یکانش را
 دیدند و بشن آمدند و قوله هر فرد و فریضی بشوکت شترنی و هر فرد ثانی نام بادشاه
 پوروشیردان قوله رنج بردن در راه نیردان زیبا هست و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوریدند و از احوال شمرند
 مشکبیم ساسان ششم آن نکرین را طریق خلق بدن که بدی زرفان نیوه چینه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز درین رسید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما این هستی آفریده و کرده را هر هستی آید
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسند یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا هستند بر وجود ضلوع هستند لال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانعی نبود ۵۵ و توشیه کننده و کرده آفریده را می بینی و می
 بینیانی قوله کرده بفتح کاف عجبی و کسر را جمله و سکون نون فته دال اجد و سکون
 او هنوز مبنی کننده که بعضی فاعل گویند قوله کرده بفتح دال اجد مفعول یعنی مردمان
 بیکری جهان که از دانش بهره دارند هستند لالی اند و تو شرافی هستی بدان سان که خدا را
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تویی آن
 خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸
 آفریدم جهان را یکس نجیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر امر همان یک
 کس است نمی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتح ما فوقانی و در هنوز مفتوح و سکون
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گردانند روان گرد و یک کاف
 فارسی و سکون را و دال هملین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا ایش کرد
 خوانند همه مردم این است چون در نگر می جهانی بدین شکر فی یک بر ستار دست

اگر چشم دل کشای بینی که آسمان پوشت این کس بزرگ است و کیوان سبز یعنی
 زحل نیز که طحال اوست بنا سبت کردی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که نخه
 و خورشید دل که در وسط است و ناپید مینه قوله بعینه بفتح تحتانی و کسر میم و تحتانی
 معروف و فتح فون و سکون هاء و زینبی سده که خدا در آن قرار گیرد و طنج یا بر تیر
 شغریه و ماه شش سارگان بر جا و خا نهانی ششمان رنگ و بی یعنی کواکب ثابته و
 بروج آسمان که بروج کواکب اند و عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین کرد پاد و هر وی
 و رخس خنده قوله رخس بفتح راء مهمله و سکون خا و شین مجتین برق و آسمان غریبه
 آواز یعنی تند و رعد آوازی این شخص بزرگ است و باران که به و پست سگان گرم شکم
 یعنی مواید ثلثه که از پوستن غنا صبر بیدای رسیده اند همچون که هم اند که از گز و
 ماده در شکم پیدای می شوند و در روانی است چنین که آن گزارش از روانان خود و
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از بهر شهای ششین و در این آمده یعنی بقول عالیه و سافله مجع عاقل اومی توان شمرد
 پس مرد باید که بگویم شکم بودن خست و نبوده روان شود و اینایه سخن آنچه کرده اند
 در آن مجتور که بهره است از دستایز زبان سمرانی هم آمده قوله آن مجتور بیا هوز بالفت
 و فتحه با و الجد و سکون خا و مجحه و تاد و فغانی با و او معروف و راء مهمله ما آنچه تقسیم بای
 خوان است او قوله بای خوان بیا و فارسی بالفت و یا و تحتانی و خا و مجحه با و او معروف و لک بالفت
 و فون ترجمه ۵۹ جهان بندیش و پنداشته هر آینه باش است قوله بندیش بفتح بار
 الجد و سکون فون و و ال الجد و تحتانی مجبول و فتحه شین سحر و هوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال خاکی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیر آن
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه برعکس هستند که

مراستند هم از موجود حقیقی متصور و یک نبسته اند ۹۱ بنیاب از این استی چیزی
 نیست این موجودی نیست که بر تو نور خدا باشد و طلی آن موجود نبود ۹۲ تابش
 بر کسی سیه بخشیدن هسته فرو باریدن بوده هست بر بودگان بر تو نور خدا برین کبر
 فاعل او تامل و در او مجهول و بار و بجهت بالالف در او مجهول با تیشانی معروف و دال معنون
 اضنی غرضی باید دانست که این فقره در و فرسخ و سائر مانند اختلاف نگریسته آید
 یکی که او عا طفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته فرو و باریدن بوده است
 در یاد است مابعد از آخر لفظ بود پس نظیرین منتهی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 برین تاب که بهم رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن استی معنی عطا وجود
 و فیض بوده هست بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش برین بخشیدن استی معنی عطا
 بود یعنی فرو باریدن چنان و نگاه بر نسخه دیگر و جمله میتواند بود جمله اولی تابش بهم رسیده
 یعنی نور او تعالی بهم را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنان که بخشیدن استی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
 اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد
 گفت و بر بهم هست و هستی بر پرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون او هرگز مندرج است نمایند بکنند ۹۳ تابش کرد
 تا فتن چینی است بر خدا و ندان دل بیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر و جهان
 فرمای که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که او در وقت برادران بار نیست چه
 بالاتر است از خلک الافلاک و زمان و زمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را استی از بر تو خویشید که هر دو را
 اندکی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۹۴ بستی که جهان ناپیدا و پدید آمد
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را استی نیست رسیده بختای را در رسیده و بسیار
 را در بختای نکرد قوله رسیده کامل و وصل بگوید که در خدا رسیده و حضرت را در کثرت و کثرت
 را در وحدت نکرده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان او نماید گوهری است بود را

در آفریده پوششند و رست بود را بنیده و او بدین گمان را نگذرد و آفریده جز از رست بود و رست
 بوده را جدا از آفریده نمی زند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 دوم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگذرد و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این بایه را فرزند شای که تشبیه را باشد مانند قوله فرزند
 شای بفتح شای و فاجده سکون را در جمله و جیم عربی مفتوحه و فونین گن و ال ابجد ساکن و ن
 بنجه مالف و بایم تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فرزند شای و عبری فوق بفتح ف و سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگذرد و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مطاهر عکس الگن است پس و مطلق را
 نگران بنده و از مقدمات که در حقیقت عکس او نام و طلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد نه انان در نگذرد و این بایه را چیر شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سرود که گردند بود خوانند قوله سمر و دلفته سین جمله و سکون نیم دارد
 جمله و او و او و ال ابجد یعنی جمع و همین معنی گردند بکسر کاف سی و سکون را و
 جمله و ال ابجد و فته و او و سکون فون و ال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فوق و الا گروهی رست بود بین بنده و آفریده را با و نگذرد
 و این در ادراک بنده نگران بنده و این را در عرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این بایه را یکسانی در بایه بسیمک و بسیمک در بایه یکتا
 باز دارند از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می بنده فونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرقه دوم را که بر وجود دیگر هرگز چشم نمیکنند و وحدت صرف مطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور نکنند و وحدت را مانع اقد نام این محبته بایه سمر و سمر و
 او گردند گردند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمر و سمر و باشد

گویند و اعراب سرود و کرد و دزد بر گزارده شد ۴۶ ای تجسید تو خدا را در بنده
 و بنده را در خدا می بینی یعنی جهان که گزیده دوم را حقیقت است ۴۱ ترا یکی می
 باز و از بنده بسیار و بسیار باز و از بنده یکسانی نیست چنانکه گروه دومین را ۴۴
 با مردم گوی بدین چشم هر انیته باش را نه بیند چینی و دیگر خواهد که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او قیام و یرون از دریا بش حس آری چشم دیگر که دیده ولی نیاید باشد و می توانش دید
 ۵۰ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۴۱ کور
 مادر از آنکه گوید او را که خدا باشد نیستند ۴۲ کور مادر از دست امکن که بر انیته بود
 را بدین اشکارای که دوست نمینند ۴۳ گل دار چشم او را که نمی بیند گل نصیم
 کاف فارسی و سکون لام نماند که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۴۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از خدا آغاز کند باز جهان خدا را بدو
 رسا بفتح را در جمله و فته سین جمله با الف مر و کامل وصل تو که کشیده بفتح کاف ع
 و سکون شین معجزه کسریم و تحتانی محروف و فته دال ابجد و باز هزار ساکن و ایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون را در جمله و دال ابجد بر کار و آن الله باشد که بدین
 و ایره کشد معرب آن فرجاریس میگردد که مود خدا رسیده از خدا اگرستین آغاز بدین
 موجودات را مگر آن باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند و باز جهان
 نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد رسد بقطا میانه قرار گیرد و گردش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد و تو که کشد بکسر فاء و فته آن نیز و سکون نون و دال ابجد
 نقطه و آن خبر است که از آخر و نباشد ۵۵ و توضیح رسیده ۵۴ و هر کس را
 خواهی برسانی ۵۶ راهها بسوی خدا پیش از دهمای افرویدگان است ۵۸ آنکه
 خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۵۴ آیین خود بینی خدا بینی است این را
 دو معنی نیز بدی آنکه مصحح را دیدن بسوی صلح پی بردن است و اشکارا ترین خبر

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نیست افتد خفته در خواب مست درستی
 از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خیمه را دیده
 بصلح بی برد و فاعل حقیقی را پیر شمس و دم آنکه نفس مردم را و مطرح اوزار خداوند
 و مهبط لمعات اوست پس برین شمع راه بسوی حق توان برد ۹۰ مردمان در سحر
 دانش خود می یابند و نور خود را دانش خویش میگویند پس گوی در خود دانش را بشناس
 تا یابند یعنی خواص اسرار را بداند از دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از کین سبب
 و قننیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت او شان بگوی دریافت کنند ۹۱
 از بسیاری آشکاری نودان نهان است یعنی نهان بودن ذات اوتعالی بفرقی از حجاب
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جم اقباب را با وجود درختانی کس نیابد و دید که تا با
 اش دیده را باز نگزیند خیر می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان تعبیر
 این فقره می پر باید چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بعبی عالم کبیر و مردم را
 همین جهان بعبی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی پس
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر ادناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه تن آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
 اندام سرور و سی و یکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
 از هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شریک
 و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار
 گوهر یعنی اضلاع اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که هر دوران بیشتر ده اند و ماراد برین آتش بهم نامیده است نام آورده
 گیتی نام برنشان فرزند فرکه از فرزایه خرد و اگر گفته شده یعنی برگشتار و زبانه شمری

برنگاشتم و آن گفتارش با خود و دستخیزد دست و در فرمانه و دستور نامه از شاهنشاه چندی
 بیشتر سخنان بگفتارهای است که خبر ترا سپیدان نامدار بنایند یعنی پنج شهر اقیان ریاضت
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیوسته ایم بر تو نشان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام این کتاب است و از ابراهیم
 خرد پسند و چهر اس مستور و استایر پیرایه داده که از تو بدانش روان می شود و در آن
 از راز نامه های خدای بزرگ است قوله چهر اس نفعه جیم سگون بیم و در جمله بالف وین
 جمله آیت که فقره اسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و و و مجهول مسبین جمله و
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر دوستان را بر این عقلی و ایات بسیار
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از سر اریروانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام شهر آفرین رودان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان و در هم می افتند ۸۵ و این ترا می
 شناسند قوله ارج نفعه الف و سکون را و جمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چیم سخنان
 توئی یا بند و باین گوشش تومی کنند اصل در این ماجرا این است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین بنم همه از او برگشته و از فرمان او سر
 بیرون میدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از این جیل است که صوفیان همه است و گویند
 در هنگام سبب نخواست از زبان می چکید پس میگوید که این مردم ما هست و حقیقت گفتار
 نداریافتند و با وصف در یافتن حقیقت سخن نگویش و دست تو پر و اخت
 نمیشد که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب فقرات در فوات الهی است
 ۸۷ نیکو بها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن شهرهای خوش
 که از تو بپیدای می شد ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سزاوارست قوله ده اک نام با و شاهنشاهی که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف و سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب همچو ستم درستی بیکر و خزان است ده اک لقب اسب و دونه

و بهیو رسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشت و توضیح حال ده اک
 پنجم ساسان بر باید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سبک اک او یزدان و ستارگان
 بس پستیده قوله ناز بهای ثوقانی بالف و زاد سجنه نام یکی از اسلاف ده اک از پیش
 تازی گویند ناگا ۱۰۰ تازی معنی عربی کخیزند و از پیش ضحاک نام پیداشته اند
 و پندارند که آواز شکم مادر خندان بر آمد ضحاک نام بافتن شتن از ضحاک پس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
 بادشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار شتن و خورون گرفت کی از بدکاران
 بزرگ او شتن پدر خود و جمشید و ابنین است قوله ابنین بدالف و سکون تا فوقا
 و باد ابجد و تحتانی حروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن و ادا انجام
 کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بدالف
 و باد ابجد ساکن غرت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ ترا و زرد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ توار من و در خوبه ۹۱ من چشم و در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون مرا می این که گفته ترا مردمان شنیدند پنج سیاه
 یابند پس فریدون را به پنجمی و ستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از ریشه کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او می رواج دهد

نامه شت و خسرو فریدون

۱ پناهیم به یزدان از شت و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 و بنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان و اداگر
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پنجمی گزیدم و به سانرا
 بهر ستمند تو کردم که همه سرافغان تو نهادند و خسروی را بر خود گردیدند ۵
 این بزرگ آباد رانده کن ۶ مسودا که تا اکنون کشتن است ترا از ستم مسودا و نطقه

میم و سکون بین جمله در جمله و و او معروف و وال اجد دعا و افسون ۷ ست
 تیر که یاد و دانش تو شود قوله تیر تا فوقانی و تحتانی معروف و در جمله نام عطار و
 ۸ اینکستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزدان ۱۰ ترا باکی
 وافرین و بر نور و دیوان ۱۱ ساسی شکوفه بزرگ و بزرگ خوب و دانا ۱۲ پرهیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ داشتن کشنده خوب دانا یابنده رستخوار ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جا و بر جیم عی بالالف و فتحه و او و سکون را جمله
 بمعنی صاحب جاد محل یعنی بر خیزد ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانا می
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ پند آسمان راز او شگفتیها ۱۹ گنجور
 دانشهای باریک دشتار ۲۰ پیشوای یاور گرفتن ۲۱ یاورنده شکوفه بزرگان
 اختران در سنشهای ایشان قوله یاورنده بجای تحتانی بالالف و او و کسر را جمله و
 سکون فون و فتحه وال اجد و سکون یاورنده بمعنی یاور می دهند ۲۲ فرو بارنده
 زود یابی و دانش هر اتمیه خیر قوله زود یابی برابر مجمله و و او معروف و وال اجد و
 تحتانی بالالف و کسر را اجد و سکون تحتانی بالالف و کسر را اجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صورت بندد ۲۳ پیران بر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گوش سپهر خود که پاک است از بر گرفتن کثافته شدن و گرفتن بیکری
 و فرو گذاشتن نگار و گردش است شرح این فقه مکرر بر سروده شده ۲۵ و خوش
 پس است باگانی ۲۶ بلند است پدید آورد و فرو زنده ات در از فرستاده
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده مشید جوینده پیر کشنده همیشه بر تو یعنی فیض
 دهنده نور و طالب پیر خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو
 مانجراهی از پیر خدایت و بهره بود پس خواهی که خردی است ۳۱ و از
 خردان از ازان که مشیدان بلند نماز خودی یا بها یعنی آن عقول که پیر دارند

و انوار اند و برسی هستند از ماده و سیولی سقلى ۳۲ که خواهند خوانستن و خورچان
 خردی پاک از گوش کنونی بکنونه تود کنونه بکاف عربی معنی حال و طور ۳۳ و از پر
 خدوایشان آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده ترخودهمه ۳۴ تا خواهد آید
 از پدید آور همه بر پا دارند همه هستی یا صیقلان و او پیرایان پرست سرای جهان
 چیزه بود که چهره بودان او خبر بضم الف و سکون و او و چیم عربی و بحجم فارسی نیز و تحت
 معروف و زاده هنوز ماهیت خبری و همچنین او خبری زیاده تخیالی در آخر او خبری
 جمع معنی ماهیات تود خبره بود بحجم فارسی و تحتانی معروف و زاده هنوز متفوح و از هنوز کن
 و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود که لغت کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در و اتم را و در یک
 ساز و مرابویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این سر و انسر ۳۷
 و غیره و زی و دیگر و شید و ما و را و اما و ان گرداند ایشان را و ما و پاک گرداند ایشان
 را و ما را ما جا و یخین با و ۳۸ بنام یا و یزدان ۳۹ ای فریدون خیر
 هر که گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان یزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بنشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان بنماید گروهی بد کردار و خستور شهنشاه جمشید را بد میگوند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خستور مرا که اکنون هم انجمن منست و از تن و تنائی
 بد نگنید اگر کسی بدین بگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن و ایمان نیارد و نصیحت نکند
 یا بر نرود و باز نباید او را آگاه کن بزبان و دست چه بنمیران هر که گمراه نشوند چه
 انرا که یزدان بر گرداند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هر
 گفتار و ریشه که در اندوه پیدای کشیدی سبب بر کشتن مردم از خسروی او ماهمی
 و کوتاه و ریائی مردم بود که گفتارش تقصید نرود و از او برگشتند آورده اند پس
 انرا که جمشید مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بوی سپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده اگ تازی بیکری تن که چون جامه بود از روان بپراخت و
 بکشتن رسید ده اگ پریان بران خود را گفت تا جم را نکوش کنند و گفتار و
 کردار زشت برویند یعنی جبهه را شرم گردانند با تواری و افعال مذمومه بپایان
 چنین کردند و برین پروان می برآید که ازین زشت گفتگو بگذرد و به بنیم خود و در
 توگون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم الی می نخت و خست و شهنشاه فرید و
 فری اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۴۴ و آنچه خواهند
 بایسان نرسد زود بنویسد و هم و نفسش چنین و خست را آگاه می سازد که اکنون
 خود و سلم سرکشی کند و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهنشاه هرگز بکام نرسد
 این مرز بوم را من بنویسد ۴۵ و پس از بنویسد ۴۶ و توان
 پسران بزرگی را از ما تو نمودم و فراد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خست
 و بادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و فراد ترا بر سروری و فرماند
 رسانیدم بنیم ساسان توضیح این فقره می برآید چه و خست و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در فراد ایشان خسروی ماند

نامه شست و خست و بنویسد

۱ بنایم پروان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برده رنج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایرد بنشایند بنشایند که پسران دادگر ۳
 بنام بیکتازوان ۴ ای بنویسد و برایم ترا بر سلم و نور فیروزیدم و فیروزی
 دادم و اکنون و خستوری و بادشاهی است که یدم بستای ماه را فوله سلم و نور نام
 دو پسران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را کشتن و انجام از دست بنویسد
 کشته گشتند ۵ بنام بیکتازوان ۶ ترا فرین و بر نور و دیوان ۷
 ای شگرف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سیم در جهان مانا
 دستور پورشید و پیراهن خشنده رنگها و ستور بر فرزند شور و زیر پیر خلیفه زیر

ماه ازان پس که خورشید با ختر آرمی کرد و چنین است ۱۰ سوار سپهر یار
 شکر فزیرگان نوازی ۱۱ کلیه آسمانهای زود برانیر ۱۲ یاور کوهر آب
 جوش آب و فرو شدن آن تا شیر ماه داند کسانی که دریای شور بار و بارصل
 اش دیده اند ازین نیکوتر گاه ۱۳ خداوند تیرها و نهما سوی گرفت پیکر
 و گذشت نخل را یعنی از بهر نخل رستن و زرد شدن و پیکار رستن خشیان پخته
 خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا بخاک راند ۱۴ برمان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گونده و رونده برگردش خود که پاک است از بریر فتن
 گشت و اسب ۱۶ در خوشخواست بر خاسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه بود ۱۹
 آرام داد ترادر آسمان نخست تفسیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان نخست
 گفت و آسمان آشیخ خواست ازان که از مهر بانی نندگان فرو دین را میخواهد بیاورد
 پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصین سواغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرند و اجماع از و جوی ۲۱
 که خواهی از بد رخدویت بهره بود که خردی است و پس خواست ات ۲۲ و هم
 مردان سازنده و کننده که شهیدان حیره و ازاد از مایه اند ۲۳ تا بخوانند
 خواستن در خور گیتی پاک از مازده شوان و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
 بجهان و ازین که بر گران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
 پدید آمده نخست شهید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پوست آرای شیبانهایی
 هست ۲۷ کننده چه خبر بیای همگان ایشان ۲۸ خداوند خشت سزار و
 هر آینه هستی ۲۹ که یاور می کند و یاور دهد مراب و کشید پاکش ۳۰ پاک
 کند و نزدیک گرداند مراد سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مراد گرداند ازین آیهها
 روای و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شهید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و جامون سازد ایشان را و مارا ۴۴ تا جاوید اینسان با
 ۳۵ بنام یکتا یزدان ۴۴ پس از تو پنجمی آید کینهم بازادی دوازده
 و بی از می او هر کس ابر کار شود و او همیشه در انجمنی و نهم پرایی یزدان باشد
 تواند ابر کار بفتح الف و سکون با دیکر در او مقلد و کاف عربی با الف در او جمله
 حیران و متعجب یعنی چنان بی از و وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رودند

نامه شت و خورشید و

۱ بنام یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه نام خوب برنده پنج
 دهنده از ار رساننده ۲ بنام از و بخشاینده بخشایشگر همان دگر
 ۳ بنام ازاد افروزان ۴ ای و خورشید و پنجم و پور سببا و حش تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که برمود که تو سروشی و پور سروشی
 و و چه خبر یعنی محملی دو معنی است یکی آنکه چون در این پنج بدترین خرد است
 کینهم را گوید تو پور آن همین سروشی و دیگر آنکه سیادتش را از راه و خوی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون ازین فرودین با
 و برادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و در گفت فرشته گیر یعنی هرگاه
 نفس از جسم عصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهن
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز نفهمم که در دل تو در دلی
 چون دل تو تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در کجهم

۱۱ و من نزدیک تر از تو ام ۱۲ . اید و مست من ایمن بزرگ آباد را که او
 بزرگترین پیغمبران است و آن ایمن ایمن من است که ستودن کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیابند جز این ایمن ۱۴ در و دین جهان ترا انجان است که قسم
 و پادری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
 و چون دستان و ستوری و دادم و برستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان ای
 دادم که با همه دستگاه از روی کی ز زمان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
 شب دل را من بستی و بشیخ حال کخیس و و نسیر این فقره و باید باید دست که از
 دوری زمانه آن خواهد که بازمان سخن تلفتی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه
 مردم پیوند و در این نزد نیامیخت یعنی چون مردمان طاهری با زن سپاه شرت
 و مجامعت نکرد کخیس و را در شکوی ازین چارین بر فو و در شکوی شمع و
 سکون شین محرمه و کاف عوی و و او و باد تختانی حرم باد شاه و امرا و قوله بر فر
 بنسخه باد اجد و سکون را جمله و فتحه فاد سکون را جمله یعنی با ایشان و شمشیت
 و ایشان نیز و شمشیره زندگی کردند و آن پادشاه و سرور جهان بیرون رفت
 و هر کسی باشد که بران نیامیزد و هر تاسیچه او اشکارت قوله هر سیاه بادیوز
 و تختانی مجهول و را جمله ساکن و سین جمله با الف عوی حصه و که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هر تاسیچه او یعنی قصد و ریاضت کخیس و همه
 میدانند ۱۷ بنام آزاد افین نپودان ۱۸ بر سیدی و دین و دشمنان
 کدام اندین گوی ۱۹ نیروای نیکو کار تنان همه فرو دین دشمنان از دشمن
 این فقره می باید چه پیروای بنینده و دشمنونده و بونیده و چشونده و سیاهونده
 و مانند ایشان همه سر و شان فرو دین اند که بران نپودان در کشور تن پرستند
 و شاهای گند قوله سیاهونده و فارسی مفتوح و سین جمله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون مفتوح دال اجد و را دین یعنی لکن نشنده و قونی که خبر را ابلس بافتند
 میگوید که قوای خطیله ای که سامعه و جهره و شامه و ذایقه و لاسه پند و دشمنان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدا متکبر او مستن هر چه فرمان
 میدهد بجای آرد و چون فرمان خداست باید همه از حکم نفس سر می تابد ۲۰
 و من همه را بشمارا بتواضع و انش تو بر تو و پیش منعت و کنش تو نشان کار کن
 تو که کنش بضم کاف عربی و کسر نون و کون شین بجهت مخفی کردن و کردار ۲۱ بنام
 آزاد فرین یزدان ۲۲ بر دشمنان تیر و کرم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
 بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو می سن کیجا کردم گویند
 که بادشاه کیخسرو بسیار زیور و خسته بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بگاه گاه چون
 بر من خوشنودستی و همیشه به دارد بودن زدن بخوابی معنی به نوبه و چینی که بر بی
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آردن را سنی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از زود داری و معنی نوبه و خلع در نامه بسیار گفته آمد
 ۲۴ من نیز بدوری نون خوشنودستی ۲۵ هر خید با منی و من با تو باین نحو
 که خوشترین با منی ۲۶ فردین جهان را بهر سپار که فره ایزدی با او
 قوله بهر سپ بفتح لام و سکون هوز و را و همله بالف و سین همله و بار بار
 نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشت اسب پدید آرد و اسفند بار پسر پسر
 بود که تیره خوانند قوله ایزدی بفتح فاء و فتحه را و همله شده و سکون او همله
 و کسر الف و تحانی مجهول و فتحه را و هوز و دال ابجد و تحانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمانشان سرزنند
 و بدری زلفان از آن که باز نه بخواد بجز و را و همله گویند و بحر بی جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی ششم و کمال
 سیانه گویند و بی فونی و کمی داد ببرد و از فره ایزدی گویند و مروجی فره ایزدی
 خسروی را سوار بر باشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری از آن سوار
 مانند و آن است یار کردن خدا و وسط بود و طریق افراط و تفریط را و باز گشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم فرودگ زرشت آید ۲۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح بار فارسی و سکون را در مهله و خار معجمه و تحت
 معروف و فته دال ابجد و سکون را در هوز کلام مجمل و مرموز و سر سبته و تشابه
 و قول او پر خیده برباد الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب نفی معنی یک
 و حکم مفصل مقابل مجمل و مرموز معنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و تشابه
 محتاج شرح و بیان و دومین مصرح و حکم که همه از او در یانند و معنی اش فهند

نامه شت و خشور زرشت

- ۱ پنجم ببردان از منش و خوی بد و زرشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
- دبند از او رسانده ۲ بنام ایزد بخشایند بهشتا لشکر هرمان دادگر
- ۳ بنام ببردان ۴ ای زرشت پور سمنان ترا بخشوری گزیدم ۵ و
- گوشت سخن خود را بودام ۶ یکی در خواب و آن دشنام است ۷ دوم در بیان خواب
- و بیداری و آن فرسنگ است ۸ سیوم در بیداری که از آن سخن می و باو شد
- از اسمها که شسته و لهه دشنام به فتح و او و سکون خار معجمه و شبن معجمه و نون
- بالف و فته میم و سکون او و هوز قول فرسنگاخ بفتح فا و سکون را در مهله و فته ۹
- هوز و سکون نون و کاف عربی بالف کشیده و خار معجمه بفتح وسط ۱۰ روست
- بن سید ۱۱ همه گفتار که نخست دید و بهره است یعنی دو حصه و دو قسمت ۱۲ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن معنی سخانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
- و حکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۳ جزو سایر کاری کنی ۱۴ سراسر را هستی را بتو گفتم ۱۵ اکنون تو
- بر گذشته هست و آینده دانایی یعنی واقعات ماضیه و مقبله و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ هر کس را بیدار پنجمی دهم این بزرگ آباد و سپام ۱۶ خوشه من

این اولین است ۱۴ آن کسی که از وجود هست از نیافتن چه خبر هست ۱۸ چشم سخن
 مرا بخور در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشت تپاسب بگو که امی تهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گرفته شدی از بهر مردان تو که گشت تپاسب بخت کاف قار
 و سکون بین بخت و تپایی فوقانی بالفیه سین جمله فاد فارسی نام بادشاهی که بر سر
 بود ۲۰ نخست چون ز رست دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون با
 پسری که ده مو بر پشت کوه سپید فوله ده مو بد بخت دال ابجد و سکون او هنوز وضعیم و دوا
 مجهول و کسر باد ابجد و سکون دال ابجد کسی که ستودنی خیرات و صدقات ایشک باشد
 فوله سپید بکسر سین جمله و کسر باد فارسی و سکون او هنوز وضعیم باد ابجد و سکون
 دال جمله سرشگر یعنی اور و دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جهاسپه دوری که در آب سپهران همه میداند یعنی اجتر شانس در صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری بر سر شمس ایران ۲۴ و هم شمس ایران نماز بر ازین
 فیه شدند فوله نماز بر خون منقوح و میم بالف و زاء و حجه و فخته باد ابجد و سکون
 جمله پستار و فرمان پذیر یعنی همه بادشاهان بدین ابن بلال خداوندی
 را در تو نهادند و نیایش کردند ۲۵ بنام نیردان ۲۶
 اتون ای دوست من نزد من آمده و مرا خود نزد کای ختم بر من آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام نیردان ۲۸ بر سیکای بزرگ خدا جهان چگونه
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر اینده بود بیکبار بی چه و چون است ۳۰
 هستی چون شید است و شید انشکارا کرد یعنی وجود موجودات نور سید فیاض است نور
 را هویداشدن ناگزیر ازین بقدیم عالم اشاره می کند که زمان برای موجودات
 را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و انشکاراتی صفات
 را مبدع و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگش و گرامی بودیش بر سامی اش چشم انداز
 خود و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر با خداوندی بر کمال خودش بطری
 انجست این هر سه بپیدای رسیدند ۳۲ انجان که در نامه مه آبا و غنم

تحت از و الا نیروان گشتین خردید اند و آن گشتین افزیده دویمن خردو
 روان و تن فلک الافلاک هستی کشید و یمن سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سپهران انجا ماند ۳۳ چون سپهر از بر و نیروان چرخ چهار استیج
 و سه پور پدید آمد یعنی از پور خالص و موافق شد با ظهور رسید ۳۴ و این سه ناز دارد
 بپاراد و روان بسپهر و آن بخرد و آن نیروان ۳۵ بر زمین هر چه است بیکو سایه
 چیزی است که او بر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی ماند
 در آیه قرآن شریف در آیه کیفیت در انفس یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره برین تواند
 شد و الله اعلم بعمده قرا در چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با فواح مختلفه
 و صور متنوعه بجهان آورد و هسته داد ۳۶ تا که آن کشید و در آن گونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله کشید و در او مفتوحه و سکون را و محله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تو سایه اوست ۳۷ چون آن کشید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند و پاک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن کشید سایه از خود کشید بری است یعنی آن
 کشید در هم خل و بر تو هست نورانی تر و بیکرا ۳۹ چنین تا من کشیدم و لا اله الا
 ۴۰ و این نیروان را که چون کشید و سایه را یعنی موجودات سفلی را چنان سایه علویات کرده
 و بفرجه هسته بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام نیروان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانند آید و توتیا نوش نام ما از تو آیینهای چیرا برسد قوله توتیا نوش
 بنا و فوفانی با و او معروف و ما و فوفانی ساکن و توتیانی با الف و نون با و او معروف
 و شین سجه یعنی هکسی از یونان آید از بهر بر رسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار غیبیه است که پیش از وقوع نیروانش وحی فرستاد که بکارش
 آید و از این قصد بقی او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
 جویم بگویم پیش از آن که او گفت که کند با سخن ده تا اطرار هستی تو در دل کشید و
 تو کرد و بر نیروان گر آید و باز کشا و این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گویند

که چون آبی نو که هر زرتشت در جهان هر خاکشید و در نو که هر بزرگ ذات یعنی شهره
 زرتشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار کرد جهان گشت و آتشکده ابر خست
 و بر او ران گبند ان ساخت و در اوربد الف و فتحه و ال ابجد و سکون را در همله
 آتش گبند بضم کاف فارسی و سدرن فون و فتحه یا ابجد و سکون و ال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده ای بنا کرد و استوران یونان و تیتانوش نام که در ان هنگام بر مبه
 بیتی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت این چیز را برسد اگر از پاسخ
 در ماند و خستور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی و استور ببلخ رسید
 گشتا سپهرین روزی بر سوئامو بدان هر کشوری گرد آمدند و زمین زیر گاه بهر
 فرزان نهادند و نو که زیر گاه هزار بجه و تخانی مجهول و در همله ساکن و کاف فارسی
 با الف و در همر کسی که بر ان شنید پس برگشید یزدان زرتشت و خستور جهان انجن
 آید و نو که برگشید یزدان عالمی تبه که خدایش پایه بر فرازید و فرزان یونان آن سرود
 را دیده گفت این بگوید این اندام در و نگو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زادن پسید یعنی طلوع زایچه و ولادت استفسار کرد که زرتشت کدام طلوع
 در بیکری جهان پسید خدانشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن زاید یعنی ازین طلوع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامل بود و چنین پوز را ید پس از خورشید زنگی باز جست یعنی
 از خورشید و زنگی کردنش با مردم نفخس و بس نمودن از کردار او و ریا بد که راست
 است یا کاست و فرستاده و الایزدان است با خود و در و خ پیغمبر گرفته و خستور
 همه را و او و یعنی زرتشت همه برسیده او را جواب داد و فرزان گفت این زنگی
 از در و حکام فرود پس و خستور یزدان باو گفت این پیشتها از تو بود و باز گفتم اکنون آنچه
 نامدار فرزند انجان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بل و در و بر زبان میار یعنی آنچه
 ترا پسرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اند و در و دل خودت بهنجان مدار
 و مگو حسته ایشان را شنو یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا نزد ان بدان

آگاه ساخته و در بار نمودن سخن لری من فرمودست تا قوله باز نمود بباد ایجد بالف
 زاء بنور و نون و میم با و او دال ایجد تفصیل و تشریح قوله لری برادر بنور و تحتانی محو
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن را نامور کرده اند و بنور زبان
 سپرده برادران برین نازی که در زمانه گفت بگو پس زشت بنمبر بر سو و تا شاکر
 این در شب را خواندن گرفت قوله در شیم بر او منقوحه و سکون را و جمله دشین معجمه و
 معروف و میم حصه از کتاب است ۴۴ برست دوست زیر یکی و فرزانگان
 یونان می گویند درین جهان بنمبر برادران را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت
 غائی نبوت برسد و پیر و پیش کند جواب آن ۴۵ دشور ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی در سبب همدیگر نیازمندند این جوابست یعنی مردمان در معاش و
 زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در هر هر سامانند نمان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار دار و سادنا بنا و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آهنگر آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در دست
 بر خلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوسفست آهو
 شکم بهر میشود و آهو و سینه بیابان میجو و بسوی پوشش و گسترش و جران نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با فزاد
 دیگر است بچا بودن و یاری یکدیگر ساختن تا گزیر و چون و قوت عضنی و شهوی را
 سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارند و مانع را به نیستی آوردن از و کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خو همار خفته گرد و پس بدور کردن گونه بر خاش و
 آویز خواندن کلیه باید که بدان همه سر نهید و با سایش با همدگر با شتی روزگار سپری
 ۴۶ پس ایشان را که برست از برستان و بر نهادن که همه بران همدستان
 باشند برستان فتنه بار ایجد و سکون را و جمله دشین معجمه و سکون برین همای فتنه
 نائی فوفانی و کاف فارسی بالف و نون قرآنین منوالط مفردان برست و برین

یونان پسند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرزند جوی بر خیزد و این
 را بسیار خواهد یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
 بنحوی که او گیت نام و نشان او را بنحوی که این گروه و نامدانش در نیکو کرداری
 در دشتندی یافته اند یعنی بقبل از شروق حالتش پیش از طلوع در بخت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از نژاد شهنشاه گشتاسب باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسب پیداشود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره گشت
 و بادشاه خود را گشتندی داراب ساکشتن دهند زردان او را که آن بادشاه
 حجت باشد یا که ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی است بخت
 و پسرند و دانا باشد انجام نامه خود را بایرانیان دهد تا آینه دساتیرش کنند
 یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سلسله را که می کنند
 میداد که او پسر و آن پسر و داراب پسر و شاهان بادشاه همین شهنشاه همین
 دوست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم و هر چون ایرانیان
 کاره که نشان تا سر او کردند یکی از ان بر گشتن آن دو گشت که داراب است را رتبه
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان سازید انجام نامه خود را بایرانیان
 بدهان و بهمد آسمانی موبدان تخت دساتیر ساخت و آن نامه و توشیحی است که دستور
 داد از زرتشت از زردان در خواسته تا بنذر استخنی فرود رستند که چون هنگام سکنند
 و مدد دستوران برو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد دیدان
 خواست بچهر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز از امواد و دوست و دشمن و باره سکنند و از
 خسران بهر و دستوران بچهر سروده میداشتند چون سکنند بایرانیان بتری یا
 بدید بخت و شنگ دستوران آن نامه پرو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران با و بستود و بزرگی داشت و راستی آن این افرینها نمود و برمود تا موبدان
 آن نامه را بخت دساتیر سازند و آن ورشیم و دشمنان بنام سکنند رشذ زیرا که بهر
 دوست که بزرگشت فرود آمده و آغاز آن ده سام و نارسش سه فرودام یعنی بنام بزر

والایزدان ۴۰ و چون آن بادستاده که سکندر را بشنید بایران آمد نامه ای بر پادشاه
 را بر زبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرود می برافت و نیز فرود
 بهرست قوله فرود بفتح فاء و سکون را و جمله فرغانی با و او معروف و دال ا بجه
 اشراق که دریافتن است بشماره پنجمه لال باشد و نیز فرود با تحتانی معروف و در جمله
 بانون دو او معروف و دال ا بجه معنی هسته لال و آن دریافتن حقایق است بشماره
 باسته لال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان تحمل بود ضایع
 شود و برود و هسته لال در کار آرد و تجسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران
 را بهر و دانستند که شش سی بفتح کاف عربی و شین هجره و سکون سین جمله با و افار
 با تحتانی معروف اشراقی و متراض دید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی بنیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و باین گروه دیگر در ایران دید که نیز فرود است
 چیز اینجا چه هست می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه را را کرده
 یونانی و رومی زبان نوشت پس دستور و آموزگار خود را بهر و دانست و سخت
 مهر خوان داده او را سرور و نیز یونان گردانید یعنی رئیس مشاییان گردان
 پس راه فرود می در یونانیان و رومیان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این
 سخن از او که من فرستاده ام بشنود بکیش و آید و یزدانی شود و تفصیل این
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و فرود شده یزدان
 زرتشت دستور و دانش و هنر او سخت شهنشاه گشت اسب پرمان سپردی یونان
 و موبدی آن مژ بوم بدو داد و زیرک مرد یونان باز گشت مردم را باین این
 همان یون و دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای بنیوه دوست زرتشت
 بود اسفتمان چون چکر لگا چه آمد از یک نسک و ستمار باین است که از این و بنده
 باز گشت قوله نسک بنهم نون و فحه سین جمله و سکون کاف عربی یک حصه از است

و یک حصه او ستم که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید
چنگ که گاهچه دانای بود بفرزایکی وزیر کی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
اومی نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از دستور بزدان زرتشت پور
استقامت بشنید باهنک بر انداختن این بی بایران آمد چون بلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرستشها کند پیغمبر بزدان زرتشت باو گفت
هر چه در دل داری بزیان سپار و راز داری بخی مخفی و پنهان دار پس بفرست
شمار خود گفت یک نساک او سار و خوان درین جسته نساک است و پشها
چنگ که گاهچه بود با پشها که با پیغمبر خرد می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرس
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگ که گاهچه چنین فرجودی دیدم این شده بند دوم بار
کشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده بزدان مارا و دوستان مارا
اینهمه بین می بخشاد و گاهچه اگر چه در همه سخن و سایرین لفظ بحیم فارسی و نون
نکاشته دیدم اما اندیشه من نامه نگار بحیم عربی و بای تختانی می گرد و یعنی جیکون
و گاهچه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از بند آید پس داناکه بر زمین
کم کس چنان است قول بیاس بفتح بار اجد و تختانی با الف و سین جمله بر همین نوشته
در بند ۴۴ در دل دارد که نخست از تو پرسد که بزدان چرا گفته در کرد نزدیک
نیست و بر همه هستی که گنگان قول کرد که بفتح کاف عربی و سکون را جمله و وال
ا بجد و فتح کاف فارسی و سکون را جمله یعنی گفته و فاعل یعنی این و تعالی که
بر همه خیر قادر است عقول را چرا و سیاط وجود موجودات گردانید و خورنی و اسطه
و دیگر از هر چه نیافرید ۴۶ بگو او را که بزدان گفته و سازنده همه خیر است و با
در فر و بار هستی بر بسته سالار و سر و شید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قول فو بار کسب فو بار جمله و وا و مجهول و با ا بجد با الف در جمله اف
قول فو بار بفتح الف و سکون فو بار و مجهله با الف و وا و مجهله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن آن فاعل مفعول چون فاعله و تفسیر هستی و اوان خدا موجود است

رامی برپايد و دست بمیانجی افزارستی از هستی بخش بر گرفته و دیگر هستندگان را
 با نواز و میا بنجهما هستی و او یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه و یگانه بایجاد در آورد
 و دیگر موجودات را بواسطه وجود کشید ۴۸ و میانجی هسته نخی بر تختی در آن
 اند که در کنوزی و در گاری نیر و آن نادرستی باشد و که کنوزی بضم کاف عربی و سکون
 نون و فتحه را در جمله و یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب تصور و رعایت
 نیست بلکه ۴۹ و این پیرانست که نخی هستی پیران را توانای و تاب فرو بار و
 فرو تاب میانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانای و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و نخی را بر میانجیان و نخی را بر میانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای گشورستی و درج یعنی در حقیقت و معنی
 ازیر و آن پدید آمده اند این انبیا هست یعنی لیکن اینقدر است که در فرود پیرانست
 برخی از اویدگان که هیچ خبری از او و میانجی نشده نرد و یکمرت یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در فرودین آنها اله واسطه شده است چون عقل
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران از او و میانجی میان
 و میانجی و از او گشتن نخی بر نخی نه از این است که در او نیشگری و کنوزی ایزد
 نادرستی و نادرستی است این از برای است که چندی از اویدگان بر تاب و تاب
 میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بر میانجیهان و نخی را توان میانجیهایی بسیار
 است و تاب و تاب یعنی طاقت نزول و خود مثالی میگرداند چنانچه نیاز شمره
 و فرو تاب بشید تیسرا و خورشید میانجی است ماه است و که تیسرا و تباد فوقانی و تحتانی
 معروف و مسم ساکن و سیم جمله بالف و یاء جمله بنجی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت و مسطه بنور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 را بواسطه قمر و در آن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از ذوق اللون بمسبی نور است اما بنور خورشید می باید پس شمره که همچو

دیگران فروغ حورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه ازین است
 که حورشید در تابش و نور بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب است
 که حورشید در لعان و فیض نورانه قصه قاصد است این از آن است که سوره را توان تاب
 شر که تاب روشن تید حورشید میباید بنامش پس حال این ایجاد هم همچنین است
 که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود انضمامی با جود بی واسطه نیستند ازین
 جهت وساطت در میان آمدن از کوناهای و قصور در ایجاد و ادراک او تعجب
 جل شانزه و باز توضیح این بر سرود بر رسیده و دریافته خود را بنجم ساسان میگردد
 از درشته برتر و سرودش شرک و سرودش سالار پریدم که چه ازیدان همه کارها
 بفرگاه تو بارگراشته قوله فرگاه بفتح فاء سکون راء مهله و کاف فارسی بالالف
 و او نهفته یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو برگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بصل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل و هم از عقل
 سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خور دایه شاهی تنگه جهان داری نباشد
 که ضرر و خودی خود بکار از نزدیک شود و طبیعتی خود مایه را بر دار و یعنی خزیات
 و چه را بدات خود را بسته کند شایسته است که یکی از پرستاران را که به پیشی نهر
 و نورانی زیر کی و دارش بسندی زابیده باشد برای این کارگزیند و کارهای حشری
 و مهر بانی بر ببردستان بدو بر باید قوله پرستار بفتح بار فارسی و راء مهله و سکون
 سین مهله و فافانی بالالف و راء مهله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسند بدال
 ایجاد بالالف و راء مهله کسور و نشین سحره ساکنی فتنه با ایجاد و فتنه سین مهله و سکون
 و دال ایجاد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مهابت مملکت مقرر و معین کند تا او به پیران بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکارهای گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارشد دارند و نامهای کار ابدان رو که کام بادشاه و پیرمان است گسترده و
 باریک است و این نیکو بود و حجت گستر از بادشاه باشد بدست گماشتگان
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چهارگان او که برخی بمعاضدت انجام دهند و بعضی
 دیگر بواسطت چنانکه کارهای گوناگونی است و ذات و غیر بود و زیر خود گفت و آنچه
 شایسته بکردن نبود پیشکارانش به پیامی آرد و چون این سخن شنیده شد بدان
 بیگانان نزدان در گران بزرگی و قربانی نیازی و توکل بری و شکوه است و شایسته بود
 و از دیگرگان که درستی و راستی خود نیازمند بجز خود اند ایشان را با پیا بسیار
 بشهر و کمی و فرونی و نکو میدی و ستودگی پس در خورد و کر و فرماش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پرواز و یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
 اند متحد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو بیده و پست پیا چنان
 مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجودات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالییه و سافله و کارهای حقیر و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده اند
 یکی را که ستودگی او تیر باشد پذیرد و و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پای پیا که گفته شد کارکنان میماند و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون فرشتگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
 زمینی اند منتهای آشی و پیکرانی و روان و نیروی استی و جانورانی و مردمانی
 که از قبلی خود اند هر یک را بکار بی و بر راه سازند و در آن خسروی امینی بجا آرند
 قول و در آن بدال ابجد با الف و کسر را و مظهر و سکونین معنی حفظ و صیانت و
 خسروی امینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران بود که در خورد و روان
 و پیرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه نور و گسترش و زاینش کرد و فراتش کرده باشد قولی گسترش بضم کاف فار
 و سکونین مظهر و فتحه نامی فوقانی و کسر را و مظهر و سکونین معنی تهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی پس چه دین
 گوهر بهتر است دستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
 عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادکان بجای
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه نیان که نیازمندند بجای
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی تجردات بی مکان بی زمان استغنی از ماده بهتر است
 از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مراکز و رشته سبب الار
 بیگم بد که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ششم یزدان
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدان گونه
 بهتر است مردم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هسته در آورد و همین سان ناموالی تلمشه و پیغمبران
 خود و این همین بند و بست را دیده این باو شناسی و ستوری و سپیدی و
 هر زبانی و مانند آن نهادند یعنی وزیر او امرا و دیگر کارکنان با انجام خسروی کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرو باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر و روشنی که هست چه است جواب
 ۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب بوجود آرد
 است ۳ برین گوی آتش زیر سپهر که شسته که اگر خدایش بودی گرمی گزینش
 سپهر سوختی قوله گوی بضم کاف و او مجهول و نختانی یعنی که و آن جسمی بود در
 که از نقطه میانه آن چون خط ط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر که
 آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی تاز
 قوله تاز تبار فوقانی و زار بحجه لطیف یعنی پس از که آتش جسمی لطیف شسته آمد
 و آن باد است که اگر تاز بودی جانوران و م و در نیارستندی در و آمد شد نمود
 و آن جسم لطیف بود تاز بر که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغصه را در آن
 نمود و شمار بودی ۵ پس آب آفرید و آن را بر بار خاک بدست که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دوم توانستندی زودن و خوردن و هضم
 و نشست بنایندی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت و آنجا اجنبان بفتح ایلف که با فاده سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم ضمیم عربی و سکون نون و بار ابدال الف و نون
 بعضی ساکن و جنبان متحرک یعنی که زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 در ویدگان و کلبان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گذاشت یعنی در ویدگان
 نمش که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دویعت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام یزدان ۸ دیگر جوید و گستان پرمان برد
 جانوران گلشاه را و نویسه اینان با مردم قوله نویسه بفتح نون و سکون
 و او و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فحه را و مهمله و سکون نون و یاء
 کرون دو کس برابر تحقیق حتی و بر بی مناظره یعنی بیاس برین گستان مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت با شاه شده بود پرتو هوش کند و پرسد
 ۹ گویش یزدان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تان
 شهر یار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتح با و ابدال و سکون خا و شون
 معجین قسم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
 رخش نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی اینان بشمده شمنده نام
 بخشیده قوله شمنده بفتح شین مجهم و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فحه و ال
 ابدال و او و یاء ساکن شیر بجری اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه را بسیمج خردمند نام برنمود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 گروه بود برتر نام نمود قوله مودیم و او معروف و و ال ابدال عقیاب ۱۵
 پنجم جانوران دریایی نامبرنده و پرماندهی اند را به تنگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز و ابر و نام بخشید قوله

خشنندگان بفتح خاء سیم و کسر تین مقوطه و سکون نون و وال ابجد و کاف
 فارسی با الف و نون و زین خندگان چون مار و مور ۸۵ هفتم گزشتند
 و برتری ایشان بر سومی شیرین نام تجشید قوله گزشتند بفتح کاف فارسی
 و را و وال هلمین و فتح شین سیم و سکون نون و الف و فتح وال ابجد و سکون و
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء و سکون سین
 هط و سیم با و او و مروف زین و عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه پیر گلشاه
 هفت داناز و شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فزانه
 شتر فرستاده خرش گفت ای پیغمبر ندان مردم را بر ما کدام برتری است که خدایان
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند پیغمبر و شنوند آنچه گویم ۹۱ فزانه جست نام
 آواز بر کشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویای است که
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براینست یکی از آن
 بر این نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنوادر باید جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
 و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این باید حاصل است ۹۳ و دان
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم می شنوند پس کلامی
 که مخاطب سامع بشنود حیوانات هم می شنوند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد و فهم مراد از آن مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون نومی یا بی همی پنداری که مانند زبان
 یعنی جانور را بسته زبان و اشتقاق است مقتضای جعل است چون میدانی میدانی
 که حیوان مانند زبان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی اثبات نونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از آن
 بهل تو ثابت شد و جعل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران را

زبان ناسراشتی و مغربی مردم اگر سرایشی است چو شمع نوزده را از هر دو سود است هر دو
 را یک ز گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسراشتی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوایند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنود
 چه سان بطریق سبک و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسراشتی است چون از هر دو معنی از
 سرایش و ناسراشتی مقصود که اهام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یکسان باید هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسراشتی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار چنین زبان ناسرا یا باب گوید
 بگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و بدلیات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند انداخته حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند یعنی آنچه در باب سبب زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست زبان انسان
 گفتار برارستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و لای
 نماید یا قفسی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب این است که نفهمیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنیده مشرق مغربی را
 بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی تخمیا می درآید همچنین کلام شنیده مغرب
 مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر سانسرا همچنین
 نفهمیدن انسان بان حیوان را ضرورتی نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

تواند گفت که بزبان نامترا یا نیست یعنی چهل سماع موضوعیت زبان متکلم را زبان
 نمیکند ۱۰۳ حجت گفت شمار پرستاری ما پر موده اند یعنی از دقت
 شمار افرومان داد که ما را پرستار شهید ۱۰۳ شتر سرانید که شمار اسم آب
 و دانه و گیاه می ما آوردن پر موده اند پس اندر دو نفران بردان پرستار یکدگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخند
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار اراد سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه سوختا
 رسوختی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای بنمبر بردان و جهانور و مردم
 را با در شاه میخوانم که فرون خوبی مردمان بر جهانوران در بایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شافت
 و گفت که یکی از پسرهای فرونی فری مردم بر ایشان خوبی بیکو دادا بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره نماند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از پیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل منی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از او چه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در یکب اعضا همه برابریم چنانکه گرد
 انسان بر کفست همچنین گردن آب و شتر و جزان از حیوانات پس تفهیر تشاو
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تنها کسی را ستایند
 چشم و یکب قرار و مور میان گوید ازین بسته شد که با هم و ساسان چشم
 توضیح اینکلام از سوی خود می افرازد زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شکام
 ستایش او را بغیر از تری از و مانند کنند بیکو و کردار ان فوار پایه پیوندند
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و بسته شد که جانداران به اینها بسته
 یعنی اصل تشبیه است که چیزی را که شبه بود با دیگر چیزی که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

مانند گند و آن دیگر خیر را می پندارند پس بالضرورت شبه به کامل و فصل بودار شبه
 در وجه شبه پس این مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و فصل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۴ ازین مثالها پاسخ نادر زبان بجا نموشی داد ۱۱۰
 پس سیم رو باه فرستاده شده است تا مقایسه گفت که مردم را چه بهترست قوله سیم کبیرین
 بجمعه و تخانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه بهترست یعنی کدام بهتر
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پرستشها
 خوب و خور و انعام خوش است که در شتند و اکنون پوسانیدن شرمگاه یعنی ملاس
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ و شتند که در سیمین فقر است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که شتند از ان گفت که مردم در هنگام میار گلشاه پوشش و خور و
 نمیکند شتند یعنی در زبان ماضیه شتند و درین پس اکنون گفته بر پوسانیدن
 شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیردانش بر یکمای درختان پوست جانوران
 مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردند و جبین فرو پوش در ان هنگام خود یعنی
 بخوشتر خود شد و در ان زمان همال بار چه بودار پوست زنده باران که خود میفرود
 و از تند باران کشته و شرمگاه خود می پوسانیدند ۱۱۲ سیم رو باه گفت
 جاهای گذشته شما از سیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی نایه ناز و
 ترجیح شما علیه حیوانات است پس بخیر استعاره نازیدن از چه رو خد و خدا بر آن کسی
 که خود را در خو هسته و گرفته باشند حال ملاس معلوم شد حالا حال ماکل و
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از بنینه زیود یعنی ماکول خوب شما از فی
 و استفراغ مکس شبهه قوله بنینه بفتح ناز و فانی و بار ابجد با تخانی سید و فقه
 انون و سکون از بوزقی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد بخور زیود
 بزار بجمعه و تخانی مجبولی بار ابجد با و ا و معروف و وال ای بکس شبهه ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران را نمی باید چه پوشیده ایشان خود پوشیده است فوله شرگاه پوش
 یعنی ترعورت می گوید شرگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تورمی ماند
 پوشیدن احتیاج نداشتند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان اینان را نه بر بود
 که پوش نداشتند ۱۱۴ پوش شیر یا سخ داد که ترا درین سخن رسد شما از بهر می
 بعد که را سید رب ۱۱۶ رو باه گفت این کردار که در بدن و سر بدن باشد
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس راکت و تفصیل این قصه نجم ساسان
 می ساید باید دانست که گشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلیس و ملیس نام
 و دو دختر اکیار و یکبار اکیار را که درست اندام در سودا نیکی و دلبری بود
 زنی را به ملیس و ادینی اکیار را به جفت و زوجه کرد از بهر ملیس یکبار که چند
 نیکی نداشت ملیس چون داد یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و انگیران داشت
 با بهرستی سنگاش بنگ شرک سر برادر خود ملیس را در هنگام خواب فرود گفت
 فوله سنگاش نفعه بین ممله و سکون نون و کاف فارسی بالف و بین مچه
 یعنی حد و رشک و بفرین گشاه و کردار خویش بد فرخ شافیت باز گیر
 بدین رو باه در پایه سر زدنش بچو شیر گفت که بگیناه کشتن و بد اینی و کام بر
 و خشم است که جانوران از مردم بیکان یاد گرفتند فوله باز گیر باد اجدد بالف
 و زاد و جز و کاف فارسی و بای تخانی مخروف و را ممله یعنی اعتراض و نقض
 کلام کسی باز گیر و ابدال اجدد بالف و را ممله یعنی اعتراض کنند یعنی بوی
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این بر جانجوی ما از شما موختم شما درین باره
 از با پایه فزونی بستید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و مایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور پس در اصل قصه بنجر اسماء اختلافی نیست و در نصورت ممکن است که چون جمعه
 مد اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسماء هم از این سبیل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خرد می گیرند شما چرا در هم می افکند

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود دوازده گوشت است باری بدن جانور
کشی بکشد مردم را چون از گوشت ناکزیریت چرا بچرا بجان می بکنند ۱۱۹
و چون شهاب کارید نردان پرستار از شما و ورشده بامادر کوه و دست امیزد
۱۲۰ و ما و را پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرماید ۱۲۲
پس فزانه رجال فرستاده از دوازده روز نام پیش آمده گفت که خوبی مردان
چیت گوئید تا دانیم قوله رجال بفتح راء مهمله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت
۱۲۳ فزانه نیا تو ش نام گفت که مردان سپهر بندان و شیر نگها و جادوا
و مانند آن میداند و جانوران نه قوله سپهر بند بکسر سین مهمله و کسر بار فاء
و سکون او هوز و فته راء مهمله و سکون او هوز و فته با و ابجد و سکون نون
و وال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهر بند آن سبع
آن بی شستن طلسم سحر و مثل آن از اعمال عجیبه و جبر جیح و تفصیل انسان چون
ست که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور است
از مردان می بینی که گرده خشنده و گرده خنده خانه های بی چوب و دست سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی پوت شدت و مربع و دور و خزان اشکال متناوب
می سازند بی باوری سامان و آلات چون خانه های کسان شهید و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نماند کی سینه می آرم قوله افزار بفتح
الف و سکون فا و زاء هجه بالف و راء مهمله اله که بوساطت آن کاری می سازند
قوله سینه بفتح سین مهمله و کسر سیم و بای تختانی معروف و فته نون و سکون با و هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد از این بافیده که شب عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا تو
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شکر گنی
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را زیندان از دل زنده بر
تن بجان که کاغذ باشد نیا نذرند یعنی این کار نکردن حیوان بجا نیست و ادب
الهی است ۱۲۸ نیا تو تن سزا شتر ندی در پیش افکند و زبان از گفت

و در وقت ۱۲۹ پس قزانه شکست که دستاوه بنک توانا نام باشد پیش
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بران بفضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 قزانه دانش ستای نام گفت باو نشان و دستوران و سپیدان و پزشکان و
 شمران مردم را به هر فردی اند قولد دانش ستای یعنی ستاییده و مدح کنند
 دانش قولد سپیدان سرشکران قولد پزشکان اطباء قولد ستاره شمران بنجان
 و همیب دانان ۱۳۱ شکست گفت در جانوران هم این کرده که نفسی است
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این نامور در گروه خود یعنی نامان شهید که بعضی
 نخل مانند پادشاهی دارند و در بانی که چون گسی از محل نجاست و گل بدو شیرینی
 اردو یا بجای ناپاک نشینند و در بان بوش شمشیر پیش پادشاه گرفته بروش
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میانه این
 جانوران انجمن مربوط است که نشان از غایت میدد و همچنین محور را بدست
 و پیشروای می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این دستان سر برانزی کشیده دارد و مادرینش هم دلخوسته نامرنگانسته ایم
 بیاری و ناماخذ ۱۳۳ و دستوری رو باه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
 و سپید میل شود این قهره را دو معنی خیر و یکی توانای و پروری و برین صفت پیل
 از انسان نبی بوصف تربت و دیگر سرشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشروان جانداران می باشد و این پانه بس وزارت بهیم اطباء بسته اش
 بازگو شتم ۱۳۵ و پزشک از سکا نمونه که ریش را بطبیعت زبان به کنند
 و بسوی شکسته بند و معالاج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرد است
 که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قولد خرد و بضم خا و مجله را و جمله ما و مورد
 و به روز معنی خرد و سخی نیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای سخن آخری
 که پانخنش بود ۱۳۸ پس قزانه غیر دستاوه میخ خردمند نام حرامی است
 می مروان را بهر کدام است قولد فیاض تاختانی معروف سین جمله بالف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زودبایی وجد اگر در یک آرد
 جدا سازد مردم رست قوله زودبایی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فرزانه قیاس گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را اندر زنده زاده خود را
 شناسد و بچه چنین داند و تقصیر این فقره است بتوی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه افغان که زاده یک روز یا بیشتر از
 یک روز باشد پدر که مادر را شناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
 دایره جنبه بگویند ۱۴۲ فرزانه قیاس پاسخ داد که اگر شب پر خاش خرنسند
 پنجم ساسان است لال این دعوی می گوید چه جنگجویان به کام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شبه به اعلی تری باشد در وجه شبهه ۱۴۳
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گویند را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان
 زد ۱۴۴ پس فرزانه همای در ستاده بود بر نام پیش شده گفت کی است
 دانایی که مراد بهر می مردم شنوند ۱۴۵ فرزانه یردان ستاینده نام پاسخ
 داد که یکی از بهر می های مردمان دانش است که به نیروی آن از فرد جای
 بافرزگاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پس پای به فراز
 مرتبه یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
 همای گفت اگر بهین می نازی جا نوران را نیز این دانش است که بدان گل و
 خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت بازمی شناسند
 ۱۴۷ فرزانه یردان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار شاخ
 داده اند و پنج دانش و خورشید است که مردمان رست قوله و خورشید بهار فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهر نشند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و به کام میرساند که نزد آن جناس میگرد
 ۱۴۹ و هم بران گویند که و خورشید ان شما است کار و خورشید می کنند در بیان

تا نیز آگاه گردانده است و یکی از آن رهنمود انگبین است قوله ز بسود بفتحه زاده نور
و سکون بیم و باد فارسی و او معروف و دال را بجد گمشده که نخل باشد

۱۵۰. فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان

پیوندمی نبرد و بیابانی دشمن بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخ

بفتحه فاو سکون را و هله و خا و حجه و واو معنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید

که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه است متوسط میانه افراط و تفریط موصوف

شده با خلاق صلویان و آسمانیان تخلق و معوت می گردد یعنی چون فرشته

می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱. فرزانه ههای گفت جانوران

رهنده نیز ایندیده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خویر عادات

شان میگردند ۱۵۲. فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است باین

رسمی شما است که فروزه از فروزه های مردم رسد و رسمی مردم که

فرخوی از اودان درستگان که خردان و روانان اند قوله رسمی کمال

۱۵۳. فرزانه ههای گفت رست رست باین کشته شدن جانوران مانند آن

از مردمان بجانوران تند بار مانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و

توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در نجس و از رده با حقن

جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه

و امین درندگان است پس مردمان بد زندگی گرا میزند نه بفرشتگی هر چند پیرا

این همین پایه هستند قوله پیرایه قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت

و استعداد بود که اند فرشته شوند اما نشاند باز درون زنده باران بدرگان

مانستند و جان شگون بکار گرفتند ۱۵۴. فرزانه یزدان ستاینده گفت

تند بار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را که کشادن قوله رگ کشادن قصد کرد

و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی

یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در قی خون فرو کرد از در نهجا پدید آید همچنین اگر خون تند بار
 نیزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گذرساند برای پاش
 چندین اندام خون ریختن آموخته است قوله اندام مخصوص قوله پاش بایدن
 که عربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان بخیر یعنی رسول مایمان که شست گلشاه
 باشد گفت که بازند بار شستن را هر میدانیم و کس را از مردمان توان این بکار
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بپایان کنند که زنده باز نمانند باز شستن
 ایشان در گذریم چون خود ایمان را نیز دوست داریم بیچینی نفس خود جانوران
 در زده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس بپایان بستن برگ
 باره و شیر با آه و دوست شد در جهان ستم مانند ۱۵۸ تا آنکه ده آگ از
 بپایان برگشت و جانور شستن گرفت ۱۴۰ بدین کار او که ده آگ باشد
 هیچ تن بپایان نماند مگر زنده باران یعنی زنده باران بدان عهد و پیمان که پیش
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکر و ن کارند از جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ اینست یوزره راز سرگ قوله یوزره بیادخت
 و او معروف و فتحه راز و یوزره و او یوزر شخص حبس و تفسیر این فقره فرماید چو
 ازین بچه سرای خود ششما و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران یک
 جز بقشار و کوه و دانش و کنش نیست قوله بچه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتحه جیم فارسی و سکون او یوزر یعنی مرز و بهیم یعنی غرض ازین امر که سناطه
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 احوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود و فرشته نام است و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از ارشود چون سباع و تند باز رشتی که است اسعد او هر دو کار
 در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانای داده ۱۶۲ چون این به
 بروحانی است گیش شود و از هم ایشان تو گوید یعنی بیاس با زکشا و این
 سرگذشت می گوید گویند چون بیاس نهی بیخ آتش تاسب ز رشت را بخاند

و با و حضور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
 پس پهلشاه برمود تا از هر کشور فراوانگان و موبدان را خواند چون همه گرد
 آمدند ز نشست از آخرین خانه برآمد قوله آخرین خانه عبادت خانه و پرستش
 نشین بیاس نیز باجمعه آمده با و حضور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
 دراز گزاری چنگیزم لگایچه جهانیان آهنگ گردیدن کیش تو دارم و خبرین وجود
 و بسیار شنیده ام و من مردی ام بندی نژاد و بدانش در کشور خود بمانند راز
 چند سر بسته دارم که از دل نربان نیآورده ام چه گروهی گویند که اهرمیان الهی
 با هرین کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ کوشی شنیده اگر درین سخن
 از ان راز با که در دل من است یکیک بر من خوانی باین تو در ایم زرتشت زرتشت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از ان راز با الهی بخشید پس این دیشم
 از ان راز با انجام بر خواند چون بشنید و چم پرسید و بمغز برسد یزدان را نماز برد
 و به باین در آمد و بنید بازگشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود و در آمد
 ۱۴۰ بنام یزدان ای حضور زرتشت پس تو سگد چه شود و پیش تین ساسان
 اید و آه ترا به سیر اگر روشن سازد قوله چه بفتحه چم فارسی و سیم و سکون را و همله
 معنی ظاهر و آشکار قوله همیر از بفتحه ما و هوز و سکون سیم و سین همله با تخانی مجهول
 در او همله با الف و زاز و هوز ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سگد
 پیدا شود پس از آن تین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده کرده او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۱ و چنان سخنان مرا کن و برباید که او یعنی مثل خستین ساسان
 دیگر که اسرار گفته اند او را یافت کردن تواند و تفسیر این حال نمی باید این
 بود که تین ساسان برانست زرتشت همیر ازی که خرد بیند و انسانی گفتار و خرد و پی بر آید

پند نامه سگد

۱ پنجاهیم یزدان از من دخی بد زرتشت مرا که گفتند براه ناخوب برنده هیچ نده

ارار سانه ۲ بنام ایزد بخشايش مهربان دادگر اين پند نامه هست بر
 سکندر که يزدان بخوست و خستور خود ز رشت فرو فرستاد چنانکه نيراي گفته
 آمد قوله نيراي بفتح نون و ياي تحتاني معروف در ايهله بالف و تحت
 شج اين تهيد اريخيم ساسان بود اکنون آغاز آن نامه است ۳ نه سام
 فرارش مه مدام بنام فرورده يزدان قوله فرزند بخته فاد سگون راد هله و زاده
 بلندي قوله ده بکسر وال و سگون باره زودش و عيلا ۴ اسي سکندر رو
 و ارباب يزدان ترا بباد شايي و جهان نيراي برداشت ائين بزرگ آباد که بزرگ
 ترين پيغمبران است بسيار دانستوري اشکارا کن ۵ من از چند کار پراي
 که بد شد ترا بروم بروم و تفسيرش سيفر مايد از اين آن خواهد يعني که ترانزاد از خسرو
 ايران است چون ايرانيان بدکار شدند پاداش ايشان را ترانزان گروه جدا کردم
 ۶ بيگانه براي ان بکار که خانه شماست ۷ اگر از ان که تو بزنگان ايران از ان
 رسيد بخت کن بخت برو زن صفت تو به و ايشان را خوشتر گويد ان ورنه از تو
 پرسم ۸ بنام فرورده يزدان ۹ يزدان مردم را نيکي کرد که او را آفريد از سر و تن
 دوم رده قوله رده بر او همنده مفتوح و وال ابجد مفتوح و سگون باره زودش گروه و
 تفسير اين رده مي گويد سر و تن رده دوم روانان اندرير که فرستگان
 رده خردان ۱۰ فرشته فرستاد با او از نخست زده خرد نام ۱۱ دوست افزار
 داد او را از فرودين جهان با فرودين فرستگان يعني جسم بيکمي را اله اصدار کارا
 کرد و در اجن جسم شوکت لایکه نازل مي شود ۱۲ که کي از اين فرستگان در جگر باشد
 معني و حوسي نام و ديگر جانوري و جانبي و انرا خانه دل است و ديگر رواني و او در مغز
 باشد يعني سه روح که بفرمان خدا کار مي کنند سه فرشته اند کي در جگر است و از اوج
 طبعي و دوي در دل و از اوج جوداني سوم در مغز و از اوج نعت نام است پس نويز
 اين فرستگان سفلي خانه تن نوراني است چون رخت از بين کاشانه بيرون کشند
 خاكي بيکجه في نور اند ۱۳ و ايههارا برکت ستار که شب بدني بهر اين سه فرشته پيشگان

و کارگران معین کرد که حواس جرجی بری و حواس حسه باطنی باشند ۱۴ و از
 جالوری و اوهرین گشتند کام خوشم اینها را میانه گیر دارند یعنی از روح جوانی
 شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خوشه و در پسته در خواهند و بدو بین
 که قوت غضبی بود و از او بر پستی زبان خشم نامند ناخسته بدوری گشتند پس این هر دو
 قوت را بپایه عدالت شسته از او افلا و قفوط برگران دارند چه اگر یکی و قفوط گراید
 خانه تن ویران شود و اگر با فراط و او بر چاشخوی آغازد و انجام کار زیادت
 ۱۵ نامردم خود را چنین میاند و ازین است یعنی با سنگامی که بصفت عدالت موصوفه گرد و عالم علوش جا
 بود و در وین جهان گرفتار مانده کار مانده کشد ۱۶ اکنون قهری آید و ناویکو و اسان نام این است
 خوشدوری

نامه ساسان مخت

۱ پیامیم بفرمان از پیش و حوی بدو رشت مگر اه کنده و براه ناخوب برنده هیچ
 و پنده از او رساننده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند مهربان و او که ۳
 باوری جویم از بزدان اردند گوهر را بپوسته کار کن فوزه ا همه بگوهر یعنی خدا
 که ذات او عین صفات اوست همه کار بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
 در نامه آید که شت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و آمانیای
 بزرگوار را در فرزند او دیدم قوله نیابکس نون و یای تختانی با الف پدر پدر و بوی
 جد قوله فرزند او بنفحه فاد سکون را در جمله و فتحه را در معجمه سکون نون شین معجمه با
 الف و وال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بزدان بر من فرستاد که حتی
 از سخنان خود پسند یاد آور هر چند در عید از شت و سائر درست سپس
 چم خود را و مهربانی که خود پسند آورده شد او برین می گویم که خسرو پسنداد
 بشداد ابو زکریا شمشیران داد نهاد و پیرانیده فرهنگ پیشنگ در جاودان جز
 نمی برناید و در سفر ننگ قوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه همچنین
 پای چم چیم فارسی مفتوح و سیم داد نهاد و وال عدالت طبع جاودان خود نام گشت

هوشنگ سفر گفت فتح سین همله و سکون فا و فتحه را در همله و سکون فون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسنده قوله بضم فون و واو مجهول و
 فتحه لام و سکون ا و هوز کلام خالق با مخلوق و اعلم از آن یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴۰ گفته است پایسته هستی پایسته
 هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن بوجودت پس ساسان خیم تفسیر
 این فقره می نماید و یاس چنین و یاس کبر و ال ابجد و سکون تختانی معروف و نیم
 با الف سین همله ترجمه و توضیح که همراهی با پایسته هستی است یا شایسته هستی یا
 ناپایسته هستی قوله همراهی بفتح ا و هوز و سکون نیم و واو همله با الف و سکون فا
 و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز یعنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی باید ابجد با
 الف و کسر تختانی و سکون سین همله و فتحه تار فوقانی و سکون ا و هوز و فتحه ا و هوز
 و سکون سین و تار فوقانی با تختانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی شین
 سیمجه با الف و تختانی مکسور و سین همله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ا و هوز ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهی او کرده برشش دید از جزا و از لا و نشانی
 نیستند داشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا ایاققت عدم داشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود مانند قوله برشش دید بضم باء
 ابجد و کسر را در همله شد و دو سکون شین سیمجه و کسر دال ابجد و تختانی معروف و
 و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون زار سیمجه و لام با
 الف و دال ابجد یعنی هرگز و اصلا قوله شایسته شین سیمجه با الف و کسر تختانی
 و سکون شین سیمجه ایاققت و قابلیت و اگر نپیرایستی نباشد ناپایسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود از اهرگز تجویز نکند از ناپایسته
 نیست و بعدی ممتنع الوجود گویند چون کرد آمد و در شمسیر مثل اجتماع نقیضین قوله

و تفسیر بقیه دال ایجاد و سکون بین مجله و تحتانی معروف را جمله و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
 باشد یعنی عقل نه وجود را ضروری داند و عدم را واجب شمارد بلکه هر دو را
 بست و انکار داند را شایسته هستی و عبرتی ممکن الوجود گویند شایلی دیگر واضح
 تر کراریم که عدد چهار ممکن الوجود است که خود به هستی را خوااان است و نه هستی را
 اما هرگاه دو را با دو جمع کند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
 چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج با سه را با اجتماع دو دو با ضرورت عدم
 تجویز می کند پس پنج با سه جمع شدن دو با دو متنع الوجود است و شایسته هستی را
 که نادر فراتش گویند با چهار است از هستی و می که از انکوران نادر خوانند یعنی برای
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بسته و وجود بیار و از انکوز یعنی
 فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله نادر بنونی بالف و فتحه و او سکون را قاعله
 بنی ممکن زیرا که اگر بگویم هستی و نیستی هر دو برابر باشند بی تردکذاستی یعنی بدون فرو
 که اشتن خبری از طرفی نخستین اندازی اندیشه و انیم که هستی او را فراییده باید که
 با هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکره قوله بی اندیشه
 بی اندیشیدن و بی ترتیب نظریاتی از برای آن که اگر تعلق آن بعوم و وجود و هر
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجهی که او ترجیح بدهد
 می باید که بدان ترجیح بدهد وجود گر آن شود از باده عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن
 و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که کر خوانند خواند بود و در نه نادر نباشد یعنی اگر
 عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
 الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
 قرون باشد بر نیستی بی آنکه بنایه گوری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجع و غالب
 بود بر عدم بغیر از آنکه بر تبه و موجب یعنی واجب الوجود گردد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فرونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فرونی که گوهری اوست پذیرای هستی نباشد گروست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و حسب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه نا پذیرنده عدم و واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای هستی بود ناگزیر آید که نسبتی با آنکه کایسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فرونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مطلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مروج و مخلوق
راجح بادل و بدیهه نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فرونی ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشتر و استی بدان که کمالات و ماهر اینگی نیست
در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادثات شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس برناوری
که هست اگر کننده او کرد و فرمایش است است حجت یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته بودن نایسته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرد
فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که زنجیر کنندگی که آن گیر دیگر در فرمایش و
همان است نخست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس باین شق بود که
سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا اگر چرخه ناگزیر شود و چرخ است که
و ناور فرمایش کننده یکدگر هستند و این ناشوست قوله چرخه بفتح جیم فارسی و بک
راه همی و فتحه خا و معجمه و سکون و در که توقف و بجز بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین جج بدون بارهزینه یا آنکه دور لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود و ج را و این محال است زیرا که گفته درستی خود پیش است
 بچنان پس اگر دو مورد گفته یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیش است
 بود و این نامست بنا آید پیش انداز خودی گوید که محال بودن دور بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زیر فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود زیرا پس باید که اولی زیر که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زیر بود و وجود زیر دو بسته بران و وجود خاله بسته
 بر وجود زیر پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم با واسطه و مقدم چیز
 بر چیزی دیگر و این محال است با دل ملاحظه فکری تعمق نظر و نیز مقدم چیز بر ذات خود پس
 لازم آمد و آن نیز محال در ربخیر ناور این میگردد که هر ناوری را گفته باشد و او را
 نیز گفته تا بجز انجام و این نامست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تنهایی است و پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع و دیگرانی غیر آنها یا این
 نیز محال است زیرا که ناگزیری آید که یک شایه که آن شمار یکهای ربخیر باشد هم اجفت باشد
 و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این نامست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع تقضین از آن لازم می آید فوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت معنی طاق
 است که بری زبان از آن ماه و بعباری فرد گویند باز نمودن این فوله باز نمودن بسیار با جفت
 بالف و از آن جمعه و نون مفتوح ویم با و او و دال الجبد معنی تفصیل و شرح آنکه چون ربخیر
 میگردد برین روست باشد پس ناوری که آغاز آن ربخیر بود باید که در ربخیر پیشی باشد

و گفته آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه نشاخته خواهند شد
 مانند میوی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر یک از الوجود
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
 و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
 غیر النهایه و چندی ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم در پایه حقیقی
 چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
 است و همچنین چهارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در پایه
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
 یکمان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد از فرد یک
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چهارم پس
 انما یه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حجت بود زیرا که
 او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را حجت گویند و زین پس گویم
 که او را اجتهتی باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
 زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حجت باشد یعنی چون این
 سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس حجت گردد چون
 که پیش از کمی بود لا بد بر حجت بودن این زنجیر تا که یزی است که زنجیر نخست اجتهتی است
 زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و لا بد معنی نباشد یعنی چون این سلسله
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی آنستند تا اگر نخستین سلسله تا لم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابرست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نشود تا آنکه باشد
چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که ازنجیر دوم بدو یک کمتر از زنجیر
نخست باشد و اکنون آنکه فرو گذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه یا اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بپوشد حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست محففت باشد و هم اجفت چو ادا
نیم است و نیست این باشد از ناگزیری بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابرست این است
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از این
محال پیدا شود محال است پس ناگزیرست که کران پیر شود بگفته که او را گفته و بنا
تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فرمایش است و این است خواست یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود یعنی گفته است بآیه
بود شایسته بود را قوله کرور فرمایش بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون
را در جمله و فتحه فا و سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شایسته
باید دانست که این بران را بدرستی زبان را بشمار گفت و تاه و بحر بی زوج و فرد نه
و هم صد و هشتر و در جا و دان خرد پر باید جا و دان خرد نام کتابی در ابطال تسلسل
این بران که بدرستی زبان برهم نه و روشنگر و بحر بی بران تطبیق نماند می آرد بدین
گزارش که چون بجزیر یک کران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر نمانده یک کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بدو چون

برابر کنیم و همچنین ازیم این زنجیر را بر زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسیل
 تطبیق کنیم باین دو که نخست این زنجیر را بر زنجیر سالم دوم و دوم را بر دوم و بر
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و اگر نه ناگزیر آید که زنجیر همه بر زنجیر
 همه برابر باشد و این ناشی است از دو انداز قوله همه زیادت الف نفعی بر لفظ
 همه یعنی ناقص کم قوله زود انداز یعنی اول و بلکه فکر که بدایت باشد یعنی ممکن است
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند باره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم باطل باشد پس ناگزیر این است
 که زنجیر کمتر کرانه گیریم بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بسایه کران انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله را بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
 بود بر منتهی باندازه معین و مذهب آن غیر منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
 (روم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
 امروز کار و دستور آن در جادوان خود بر ماید که سر اسر و همه نادوان هستی یافته پس گویند که
 هیچ نادوی پیدا نمائیم هست یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی نبود
 نماند موجود هستند از هر آنکه سر اسر و همه درست باره ای او هست است یعنی از برای
 این که انفراد آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و نادوان است از برای آنکه پیوسته است لذ نادوان
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش تواند شد پس او را گفته و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری آن گفته عباد را و ند کرده است بالاحت او یا
 بر بوده بیرونی قوله از نو در معین نخست جزو قوله بر موده بفتح باو ایجاد و سکون راه

جمله و ضمیم و دو معروف و فتحه و ال و سکون بار نور معنی خبر عربی سی یعنی از پیش
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن یا
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرور است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و این محال است و دوم نیز ناشوچه است چه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه است یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبر و است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواهسته
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گوشت فرمایش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین معنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین بود باشد که صانع ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شانه ازین ان هزار برابر در جاودان خود پیراسته آن و خشنود خرد پیراسته
 که پنجمه از آن در نادرستی چرخه و با قصد در نادرستی از بحیرت یعنی هزار بر آن
 نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
 و هم صد و خشتور در همین نامه جاودان خرد پیراید در سفر ناک نوله تست خورشید
 که گفته ه و تا که در فرمایش نباشند یعنی واجب الوجود و نیستن و برانش نیم
 ساسان می آید که اگر دو گوشت فرمایش است باشند هر یک از آن آینه آن نگری
 پس جدا شتایشان از یک که در میان می بر موده بیرون از گوهر ایشان بود نوله با

شناسان بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه نون با الف و سین همزه
 یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موهبت بفتح هاء ابجد و سکون راء همزه و میم با و او معروف و فتحه
 تایی فوقانی و سکون هاء و ز بر معنی خبر که بعربی شئی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی صین با بیت و حقیقت آن و بکر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت خبر می دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجه شناسی نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازمند برین روانوار است پس این هر دو واجب الوجود در شخص و امتیاز
 خود محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلف و نیز هر دو را نام گوید که اگر هر دو فراتر از شئی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده اند گوهر او شود
 بود چنانکه گفته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بود باشد و بود
 بشده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز توان بود چه کننده
 همه باید که کننده با و ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 باز تجربه ناگزیر آید و آن ناشیست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شئی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر آن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن طول
 یا باطل کشیدن نشاید و همین بر وار پس شماری گویند ناگزیر آید که نادر فراتر
 باشد بی کننده و این ناشیست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل اند و این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطریق وجود و آید
 و بهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو کرد و فراتر باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چنانکه توان خدا می را نشاید پس هرگاه یکی از آنها بر موده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام برود شود گرد آمدن دود شمیرست قوله باز گونه
 بیاد ابجد با الف و زاء و حجه و گاف فایده سی با و او معروف و فحه نون و سکون
 و هوز یعنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دود خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فوایمی وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دود شمیر ناگزیر قوله شمیر
 بقصه دال ابجد و سکون شین معجم ویم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دود خدا بطله نرسد و وجود نه عدم پس از قلع نقیضین پیدا شود و این محال
 است و اگر خواست یکی نواز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را ضرر دینی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرر و دود
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران تلفع نامند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا اله فدا یعنی اگر سیانه آسمان زمین دو
 خدا بودند یکی هر دو یعنی آسمان و زمین تها شدندی که یکی ساختی و دیگر سرکش
 برین گونه بسیار بر و در آن جایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
 فتح ترین نامه در سفر ناک قوله افتاب جهاتاب ۴ نیز دانی نباشد جای یعنی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که روز قیامت آیه تازه شده و
 و نوامیت قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
 ماوراست و هر ماور نیازمند است بکننده و سازنده و گور فراتاش ماور نیاز
 مند نیست پس نوه و تازه پیداشده نباشد اگر او را فوزه تازه پیداشده باشد آن
 فوزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر که و تواند بود چه
 که و باس است قوله که بقصه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس بیاد
 ابجد با الف سین مهمله قدیم و سریشنی اگر صفات الهی جل شأنه را حادث و متجدد نماند
 و پیداشد که بهر هر حادث صانع و فاعل ضرورت کبی نیاز و استوار بود پس آن گفته

صفات یا خودات الهی باشد که مقدم و سبب است و هرگاه در گوهر خودی نیاز بود
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوکی تازه شدنی
 او شود تا گزیر آید که در فوناش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود از
 رگیزه دیگر رسائی یا بد چه فوزه ای یزدان بر فوزه رسائی اندیسی اگر
 گفته صفات خودات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر گفتند صفات
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمالی حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در کتاب کمال خود و این خود محال
 و اکنون آنکه اینها باشد پس در فوناش جای و گاه فوزه فوه و تازه شده باشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه بوده و خور در جا و دان خرد و در سنگ
 قوله همین باب افتاب که گفته ۷ یا پیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب است
 بر ما بد که است یا پیوسته است یا پیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را
 و بهره توان کرد با نام از اشکی و مانند قوله اشکی و فیه الف و سکون بین جمعه
 و کاف عربی و تحتانی با و او معروف و دال اجد مرکب یعنی اگر قسمت برین شود با جزا
 از اشکی و مانند و بهره و بخش توان کرد با نام او شناساند و در فوناش کمال
 است قوله کاموس بکاف عربی با الف و سیم با و او معروف و سیم همایط مقابل مرکب
 بچندین بر سرش بر این متعدده بحث آنکه بر اشکی و نیازمند است ماره خود هستی
 او باز می است از هستی پاره چنانکه خود بر مانده است با آنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی نهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود و پس وجود
 زیرا که متصل حکم است که هرگاه اجزاء او موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متأخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گفته شده باشد تا و است پس گردد
 فوناش اشکی و یا باشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و این دو حالتی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب تا باشد
 بر هر دو مگر آنکه اگر او را پاره بوده باشد پاره ای او یا گردد و فوناش باشد یا نادر

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا که بر آید که چندین کور فرمایش
است و شسته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را کنند
باید و آن نشاید که کور فرمایش باشند زیرا که گفته شد نخست خود است می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کور فرمایش گفته پاره خود بوده باشد باید که کسی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون که پاره اش کنیز بر تکیه پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود پیران اجزا صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصلوح و حال مرکب این است که وجود اجزا
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کور فرمایش باشد زیرا که هر چه نادر فرمایش
است هستی از کور فرمایش یافته پس اگر آن گفته جز کور فرمایش نه باید کور
فرمایش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ماست و است یعنی صانع پاره ای خدا سوا ی
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا ی واجب الوجود است ممکن الوجود دو ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصلوح پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
نمی بندد پس شک نیست باشد چون درست شد که شک نیست است گفت که تن نیست
چون که هر می است که او بر برای بخش است در دراز او پنهان و زرفا پس بخش کرده شود
بیاره مانند میوه و سه و چهار مانند آن هر چه پاره دارد و نادر است پس کور فرمایش
تن نبوده باشد چه بدست که اگر بدان پاک آن بودی بیار بخش کرده می شستی و پاره
کبوی همه بودنی و همه کرده اومی شد اگر پاره را نیست نمودندی تا که بر او هم نیست
امدی پس نادر فرمایش بودی نه کور فرمایش تو که که بگویم کاف عربی و بایستی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب باشد شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن شغنی پس اگر اجزاء را بعد و شمرندی
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل مجدد و مبدون اجزاء معدوم می گردد پس کل وجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تنی نباشد او را جاهتی و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن یا فوزه تن باشد و تن باره تن
 پذیرای باره اند و در فراماس را بخش و بهره باره نیست و آنچه فوزه تن باشد
 پیرو است درستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فراماش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسم را محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فراماش ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا و تبار فوقانی با الف و فتحه و او را باراد جمله معنی عرض چه او با یاقین است و اگر
 رانیت شمارند تا و را بود شود و چون تن نیست بر بنبر درست شد که تا در نیست
 چه او با یاقین است معنی عرض قائم بحکم باشد چون جسم را بعد و مبدون شمارند عرض معدوم
 شود و چون این ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قائم بحکم می باشد و دیگر آنکه تا و رستی است که فوزه دیگری باشد مانند سیم
 و سیمیکه فوزه دومی در زینان یعنی بران دیگر آنکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیمیکه و غیره و هر چه این گونه نیست باشد تا و فراماش بودی گویند که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن شسته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که که در فراماش دیده نشود پس بیند
 که بر تارک است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحکم سرور
 نشود چه دیده شده چشم سرور سویی بود زیرا که دیدنی برابر نیست نه یاد بران
 برابر بود زیرا که خبری برابر نگذرد بود یاد حکم برابر و هر چه استجین باشد در سویی خواه

بود و بر سر درست شده که گرد ز تاش در پنج سوی نیست پس دیدنی این چشم
 تواند بود و هر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم لایک
 باسان پنجم حال خود می گوید چون از تن خشیجی می برون می ایم جهان تباران
 ای درمی آوردیم بنی از علم جهانی در گذشته و برافراز دوله دوله ما و روان
 قوله دوله بفتح دال البجد و وادسا کنی و ففتح لام و سکون باد بوز معنی دایره یعنی از
 دایره ملکات بالا سر مردم شید شیدان را می بینیم که مان و تنانی و ماوراست
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سوسوی بر من می تابد و آن زده است که بزبان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش ارد شفت و نه این چشم تواند دیدن و بر بیان این حال آیت قرآنی نطق
 است جایی که فرماید لا یعین ذات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب نبی الا ان یحش
 فذکر و گوشش نشنید و بردل مردم خطور نکند و روانان روزندگان این راه را از پیکر
 گشتن امونم یعنی خلق بدن و نبوه چینه تعلیم کردم و بدین حجت بایه رسانیدم بر
 این نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پنجم این در جا و دان خرد در
 سفر ملک قوله هر بخشنده سور که گفته استی آروند گوهر است و ادوار را یعنی جو
 عیر ذات است خداوند را گوید که گرد ز تاش آروند بشین است و پاپهای استان
 در هستی داری بسره روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است که امر موجودات
 در وجود بسته وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جزا کوهر خود یافته باشد
 چون ناوران یعنی یکی از ان موجودی است به وجودی که از خارج سوامی ذات خود یافته باشد
 همچو کل الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه بسته باشد که فروزه گوهر بود بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از ان سوم آنکه بسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن معنی تصور و تمیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونه این سه بایستی روشنی است

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه یعنی تان روشن باشند روشنی که
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری باقیه باشد چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج باقیه و یعنی روشنی روشنی که جزا گوهر باشد با این از گوهر
 جدا نیاروند چون روشنی شت آفتاب و دیگر روشنی که فی الواقع است و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در قرآن است که هر گاه هستی که روشنی
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مندرست و نیازمند است با وجود
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادرست می باید پس اگر هستی که روشنی جزا
 گوهر او باشد و نادرست می باید و تواند بود که شود هستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خود نادرست چه از او نادرست است بودن که روشنی بر خود همیشه
 باشد پس باید باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست و نه بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات متعجب بود بطریق استدلال قوله برود انداز خود یعنی در اول و اول
 تصویر یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفت و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس از این لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم: الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش از این است کرده شد که روشنی را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر آن ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را نیستی از او گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن توان که آن گوهر است
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور توان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از ذات در و همان دومی است چون چنین بود و بدان چوخته است
 و چوخته نادرست یعنی بر همان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در این گمان وطن انشیف دوری را پیش ازین انشیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و او شیخ از ترکیب برسی است پس با ضرورت عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد
 فروز بر این حدیث هر انشیه باوریده باشد بران چون باوریده باشد هر انشیه باوریده باشد
 این پیش ازین نیاز بسوی دیگر می نماید و از گوهر بار سببه بسوی گوهره پس ناچار است
 او را از گوهره و این گوهره اگر روان بپراشد او باشد ناگزیر آید است بودن
 او پیش ازین نیاز آن که گوهره استی خیر را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 گوهره بقیه کاف عینی و تخانی با او معروف و فتحه دال ابجد با او عزت قوله
 فروزه بقیه نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
 سکون با او زینبی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی را آید بود
 بر حقیقت او هر انشیه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انشیه موجود
 بسبب خلیج بودنش بسوی غیر یعنی متوضی که ممکن الوجود بود و معروف و متعلق
 بود بهیچکس پس او را چهاره بود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید وجود
 شدن نفس حقیقت او و تا پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تا
 تقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی که در فرمایش روان بپراشد او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و حد و حشر در جا و دال او فروز در سطر
 قوله بره نروان و رتبان که گفته قوله بره نروان بنی خلیفه خدا تعالی در عالم احسان
 یعنی نور شید که در نور باریدن خلیفه او است ۹ فروزگان اردن نروان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه ای که در فرمایش آید
 گوهر پاک است چنانچه در نا و ران انچه میرسد از گوهر و فروزه در باره که در میرسد
 بر گوهر بی این سخن فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفات می کنند اوتعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میدانند بذات خود و صفات
 علم که بذات او ملحق بود اوتعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فروز

باشد و او راوند نبود در و گنجایش دیگری نیست یعنی اگر صفت او تعالی را بزرگ بر ذات بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش می باشد چون گوهر و اهر
 با میرش فروز هار ساری بر برست پس هر چه رسائی او از هر یک از او نباشد پس از گونا
 و ناری نیست و هار ساری بر گوهر پاک نباشد یعنی اگر کمال او تعالی با میرش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص است تا تمام است
 و نقصان بر ذات او تعالی روان نیست پس فروز هار و ند گوهر پاک هستند چنانچه دانای
 باشد بر و ان دانش ندانش فروز بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس غلم نه غلمی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و اشکار است هر چه از و ند گوهر فروز قوامت نیست تا و نور قوامت
 است اگر فروزه ای بود ان آروند گوهر نباشد و نور هستند پس رسائی نیر و ان از ناو
 بود و هر چه از بر خود رسائی جوید و نورست نه گوهر و ان نباشد یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر غیر ذات او نباشد
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نطفه آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت و حسب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و دستور را که جهاد ان خود
 نام در سفر یک نوله خود فروغ او رستایش در خود گفته یعنی در شرح مخاطبات
 مکالمات و تفسیر که قابل ستایش است گفته ۱۰ و اندر و ان جهادی این یعنی علم او
 کلی است گوید که در قوامت از گهرش داناست جهاد یانی از ان که از او است از سایه آسیر
 ان و هر رسته از سایه را در ریاضت باشد چه باز دارنده در ریاضت نای و نای بودن است
 می گوید که واجب الوجود ذات خودش عالم است بکلیات از ان سبب که مجرب است از ادراک
 و متعلقات ماده و هر مجرب از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر اندوی داناست بگهرش بپایان از ان که بر روی جهاد
 و باز از ان ناگرنده نیر و انش جهادی نوله از ان یان جمع از ان ای بیاد فارسی
 بالف و از بوز و وفانی بالف و از بوز یعنی خبری قابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بداند که خبرش خبریات متغیره را بوجه کلی و خبریات غیر متغیره را نیز معلوم کلی چه میداند شوگان
 از اینجه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای آنرا همه و وجه معلوم کامل پس هر
 داند شوه را دانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست از آنها بکسرش یعنی
 پس هر که علت را معلوم کامل در یابد یا ضرور ضروریات از ادوات خودش نیز در یابد
 و ضرور که بداند باز از میان را با گردشی آنها در یابد بیاری از آنها که هست باشند
 و بیاری بیاید از آنها که نیست و ندانند باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکدیگر جدا کند
 و یکی ازین دو بیکدیگر پایماند بیکدیگر پس گرفتار نشود و گشتی بکسرش و از یکدیگر بیکدیگر
 و این نشاید چه او را گونه فرد مانند نیست او میداند باز از میان را بر روی نگاه
 می گوید که سر او را نبود که از ادواتی و ادوات خبریات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی خبریات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن خبریات
 موجود باشند و دیگر باره در یابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت فایده نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
 در ذات او تا از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را خود خبریات او است زیرا که
 احوالاتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس خبریات
 میداند بوجه کلی یعنی علم او تعالی بر خبریات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صورت
 را معلوم است و این همین نامه را سکنه رنگام خسروی خوشنیت بنویسند و بفرست
 و بیکسین نامه های دیگر را دانی در اینجا دادیم تا او را در یابد و دادار خود را
 بهر خبر دانی شناسد پس از باری کند بر سر که میرای است و سایر که ما ساخته ایم
 برگزیده یعنی شرح مارا که بر کاملی سایر قصص کرده ایم عبور کند و همه دانشها از این
 و آگیرد و باین اگر از رویا و وریش و در پرستگار نروان گردید و براه تنهایی بیدار
 و کم خاری و یاد نروانی نروان و نرو بیکان دادار را بگوید ۱۱ خداوند خردمست
 کننده روان سازنده تن و ازین آراینده آید شمع نمانده و چار گوهر انیزنده است
 یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اراده و غایت و خورشید و یونکو سید دانشی

بند تهمس نام برین زینک میگوید در بازار کشاد این گفته کلیه سپهر که باو گفته ۱۳
 که در نوشتن یکی است بی بسید و تفسیرش میگوید یکتای است که یکد فروزه در ویشی
 ای می بخند چه بی در گوهر یکم چون و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز ویند
 ماور و ناری در فروزه می گوید که او تعالی را بخوانند احد است که در فوات و صفات
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترک نیست و ترکی است
 احتیاج و احتیاج خاصیت ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بزرگوار
 اگر در فروزه ویشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز است پس کننده و سازنده
 فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را از تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد تو که کننده کار فاعل کرده شده و متحول پذیرنده
 ببار فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود متفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیر
 نیست از متفعل و قابل را خبر و نیست متفعل پس در صورت اتحاد فاعل و متفعل
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المتفعل به بنکم
 لازم است و اگر من حیث الفاعل به بنیم غیر لازم پس در نصیحت اجتماع ضدین بنی لازم
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خست بر اندازد و خودی یعنی تهمس
 که شیطان اخلاق را دید را بر انداخته بود گوید که از یکتای ای بی خبر یک چیز هر دو
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و و خبر خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر آینه بر آمد جای هر یک ازین دو را خدا جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای خبر از
 باشد یعنی منخج کی خبر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و اینم ناگزیر با حجاج آید

باز بچقی از برای آن دیگر که مخجج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هیچ یکی را علت دیگری دانسته و در لازم آید و اگر این سلسله را در گذشتند الی غیر آنها
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخجج نبود و چون دو
 مخجج نبود و خبر خارج نگردد و این تقریر واضح باشد که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاورد همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین میسر شد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکسانی باستی بیرون
 نیابد زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برای آن گاه چون نوعی است میان
 گفته و کرده شده او را نیز گویدی باید و ناگزیر مخجج و یا بر آنچه گراید وسطا اعتراض
 این است که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت است
 هر یکی از هر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر آنها نرفته تسلسل
 ناگزیر گردد و در دو تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بران جواب می گویم که حجت بر آنست
 چه بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهم که بسیار می آید که بگوید که گفته خوشی است
 و خوشی گزده شده و ساخته گشته بود و این چه بر آمد گاه نیست یعنی فرق است در میان
 نسبت و مخجج و تصور و یوندر و درینجا بسی سخن است و این درینجا آوردن نسزد که تا
 در از نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در کتابش برآمده است ماه یعنی در شرح
 مشکایه حضرت فکر گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که در آن پاک یکسانی با یعنی است و از یکسانی با یعنی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خود باشد زیرا که آن نیاید و بود چه تن شکوید است و شکوید مرکب و گفته گاه
 گفته و همراه از باره ای او باید که باشد و در یکمان گفته و سازنده درست باشد

پس اگر کرده و ساخته تخت آشکوبه و کند باید سازنده هر باره او سود پس اگر بر
 از یکتای با یکی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
 کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گنایه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اصل
 تن نیست و هم کرده تخت هیچ یک از باره اعمی تنیار و وجود هیچ یکی از نهایی بنابر
 و استوار نیست بی دیگری درین دروغ گرفته کی و سازندگی همه را و آن نباشد که اگر
 تخت را گشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر او را و بگوید که از زنجیر ناگزیر بود
 یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج به دیگر اند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکن است را
 فاعل و صانع شوند و آفریده تخت را بیخروج و فاعلی می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تخت
 جهان باید که پیش از او هیچ نادرست نباشد پس کرده تخت روان نیز نیارد بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بوجه
 از هر دو و نون باله و کسر تحتانی و سکون شین مجمره یعنی تاثیر یعنی نفس بسیار
 است باعتبار تاثیر کدش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس شد قابلیت این
 ندارد که ازین روان که غنی مطلق است بی وسطه اول از همه هستی در آید پس دست
 شد که خود تخت و نادرستی یافته است که تن و باره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
 و در نهایش خود نیاز تن و تنانی ندارد و خود مند می گوید از خود خیرین و عقل
 اول ممکن الوجودی است که جسم و باره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خود مراد ندارد و جراین موجود مستغنی از جسم و در اینجا
 و یوندد و شور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از این پس که بگوید که
 ما برود ۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خرد و آن نیز خردی یعنی ریز خرد و آن
 نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می برآید باید دانست از اعجاز و
 خود تخت پدید آمده و در آن مجسمه سر و تن سه سوی درست شده یعنی از سه جهت

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا کردید سوسی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوسی هراینه بود خردی و بهی و جوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوسی شائش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش هستی
روانی که خردی در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکهر و فوزه پاک است از ناری
و کونای و نادرستی و نیاز بایه پس اندوختنی که سوائی خوبی در آن نیست عقل دوم
را هستی در آورد انجنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناکامی
و احتیاج مجاد و نیست و بگوری خردی که ستوده و قبح است از راه کردی و
هراینه بودی و فوکاس است از راه پایش بچو در روان سپهر برین پیدا است
که ستوده است از راه بی نیازی که بایه اگر چه فوکاس است از راه نیاز در رسا
بایه فوکا گوری و جوب فوکا فوکا کس بکسر فادرا و مملو و او و جوب و کاف و جوب
بالف و بین هله بنی خیس و نی فوکا باش با و ابجد بالف و کسر تختانی و کون شین
مجموعه معنی قیام و وجود یعنی از جهت و جوب که شریف است باعتبار وجود و خیس
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را وجود آورد که آن نفس محمود و سبب
عدم احتیاج مجاد و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصیاد افعال مبدی
ماده و سوسی شائش گوهری که آغاز گاه فوزه ای فوزه نیازی است و انگیزش
جائی سوپهای فوکا ستن سپهران سپهر را کشید که او بر اه کهر فوزه نیازمند
بما یقینی از جهت امکان ذاتی که به و صفات جزئیة محتاج است و بر حاش گاه جهت
و نیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان هم که بذات و صفت احتیاج
و اندو مجاد و هم برین نشان از هر خردی و روان و فن سپهری بر بوی
سوسی گفته شده و بر این بزنوده بیرون آمدنی بر همین روشن از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهت نکته که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شجستان رسید و
مرا و توانائی و نیر از جنبش و روشن سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
فرام آمده بیکای و نگار و ناوران و فوزه گان را بر خشیج نایمخته همی بار و

این ایجاد را بخت تا فلک عناصر رسید که فلک الامر بود و آن فلک را طاقت
خاص پیدا کرد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در نیاید و شور را سخنان
بسیار ببار کشا و عناصر و افلاک و بهم دو بند و خنجر گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار در شش هفت یعنی رب النوع هر نوع ملک است و در بیان
آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است بعد آن را گویند که روان
خود پیدا سازند چه چیز را تواند گشت و پروردگار آن پروردگار رسید آن رسید
مانند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه اراد
و دستگاران از خود آن روان را رسید و مانند زیر که ایشان پیدا اند بگوهر
و دهم شده اند روان خود را بدانش آشکارا هستی یعنی دیگر موجودات را که عقلی
نفوس هستند و روانند زیر که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را مسلم
حضور می که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شده همه خبر را تواند گشت و علت
آشکاف همه شیا تواند شد خبر و ای آشکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند
دیگری اند نه پیدا گرداننده خویش می گوید که توانی ظاهری و باطنی که حواس
ظاهری و حواس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
که اگر چه در پانجه گان و ظاهر کنند گان دیگری هستند اما داننده ذات خود بوده
اند چه بایند گان و ششها که فرو دین باطن شایها باشند پیدا سازنده روان خود
بستند و در ششها که در دال ابعاد کسرتین مجسمه و کسرتین مجسمه و فانی سکون
و نور محسوس یعنی آنچه محسوس در یافته شود یعنی حواس ظاهری که ادراک سطحی را
قابل و منزه از استند ظاهر کنند گان نفس خود بوده اند و هیچ نیروی شوه دانش روان
خودش نیارنده یعنی هیچ قوه ای از قوای جمالی چون دیدن و شنیدن و بوی
علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه نیروی بیسای یافته گردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
در یافتن ده ان خودش توانا نیست قوت با صوره است که نیروی خودش درک نکرد

نگویید کسی که به بنیای بافته شد چه از افراز اینینه هرگاه کشت کهای بر نومی برگردد و فته
 شود بنیای را اینیای در یابد قوله کشت کشتی کاف عجبی نشین معجمه متوج و کاف
 عجبی ساکن معنی عکس که از اینینه بود دیگر خبر مصفا نمودار میگویی که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
 می تواند یعنی سلطت اینینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت چهره باصره دیده
 نمی شود و دلیل این میگوید زیر آنکه بسینده خانه چشم نیست بنده نیروی است که بجای
 چشم بیاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره باصره کی دیده
 و همدین نامه گوید که هرگونه از گونهای سپری و آنچه می سپوشد و ناپوشته را پروردگار
 باشد از شبهه پستان زبر که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جو شد و مابین هر لوح
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس به یارب الفوج است از عالم انوار زیر که آن نور بر آید
 الا فوج فایض میشود از شید که بر ایشان برتر اند و از آب شید که بر ایشان مانده
 از آن انوار که بالاتر هستند آن لغات که مر این انوار عالی را حاضر شده و ماکثر
 است آن شیدانی را و از آب شیدها جدا گانه پس بیدامی شود بیکر آن خویشهای تنان
 و بر گونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگار آن اند و روی است
 آن انوار را به شیدها جدا گانه پس بیدامی شود بیکر آن خویشهای تنان و از آب شیدها جدا
 که بدان انوار را با آب شیدها یعنی هر لوح به نور فوجیت و آن نور را فوجیت
 و رب الفوج گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر آن انواع می شود و همدین فوج نام
 بر ماید که تنان سابعهای شیدان اراده اند و ساینه مانوان شید است یعنی جسم
 طلال زبر دست نور و لاد بر کی پیوند شیدای تنانی است که پیدا کننده گوهر خود هستند
 و آشکارا کننده جوهر خود و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکر آن است که دانندگان ذات
 خود هستند و در بایندگان و بظاهر کنندگان خیر اند یعنی بدین سبب که بآن انوار نیست
 ایشان پس انوار است خود را در یافتن نمی تواند استوار بانشان از ادبستی است

که دانش همه فرورگان را گوهر اورست و در تیان استکرامت یعنی بقیه و اثر وجود است
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در حساب بود انیت یعنی آن
 انوار که از باب الانواع پسند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 دیگر صفات کامله می کنند و هم بهمین دین نام گوید که ماه سپهر فرگاه با گفت
 ۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان برایت تیان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 بستند و نو پدید آمده و پدید آمده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شد
 تا گری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گزار پیکر جز در پیوسته و پاره و نوز
 بدو فزده نباشد و این جز در تن پاره نمیدیکند و نمی گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوای مرکب بدو جز و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز کم کننده کار و سازنده و هم بریزنده تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن جز در مرکب صورت نه بند و بنابر است که یک چیز فاعل و قابل میتواند
 پس نگیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر دو
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بیا مایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت که پیش از وجودش آمده
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشد و هم حشور و پدید
 در آن فراموش گوید که خردا همواره فرو دیده و ستائیده اند بگرد و ندی و در سها
 و فزده ای رسای ناوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرود نموده شد که نوه
 شد و پدید آمدن خبری جوینده بایه است که هیوه می گشته باشد توانا آن گردش چرخ
 بو باشتی و این گونه جز در دمانی نیار و بود و قول هیوه بفتح او هنوز و سکون تختانی و
 فتح و او و سکون او هنوز متجدد و متغیر و قول فرو دیده بفتح فا و سکون را در جهل و کسر و او
 و یای تختانی محو و فتح و ال باجد و سکون او هنوز معنی موصوف چون فروزیده
 می گوید که عقول موصوف هستند با جماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلت زیرا که در محل خودش بر آن پویا کرده شد که حدوت خیرنی طالب مایست
 که شد شده باشد قدرت و توانای بکرات افلاک که دهری هستند و این حالت
 خرد خیرنی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لا و بر ارادی پاک اندازد
 چه دانی خیرنی را گویند که هست تواند شد خرد و مان که چند که روش برترین سپهر
 و هستی خردان بهار بسته به مان نیست و بگویند که عقل دانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
 زمانی منسوب بود به سوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکت فلک الافلاک و وجود
 عقل موقوف بر زمان نبوده است و خرد تحت را گمان به مان کردن چرخه آورد یعنی عقل
 اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف و و خیر بود با هم دیگر یکی بر دیگری چه دانی
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته به هستی خرد زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بدو
 و خور را در اینجا و نود بسته یعنی بر این شده اند و باره زمانی نبودن عقل و خور
 جهان بر اجتهاد نام است و ازین آرد و نام دران فراموش گوشت بهرام مان
 گفت یعنی حضرت عطار و فرمود روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس
نا طقه هست پس نیز خیرنی پیغمبر باید که سپهران را روان اراد در یا بنده بهادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بخشش چرخنی خواستی یعنی سپهران را نفس مجدد در ک کلیات است
زیرا که افلاک متحرک هستند ب حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است اورا روان باید
بهادیان باشد یعنی هر چه پراده خود گردن کند اورا نفس باید در ک کلیات باید در
که اگر جنبش سپهر را خواستی نباشد هر آینه خواهی بود که از انتمبوری گویند یا فنی بود
قولد خواهی بلف سلب نفی و بر اول لفظ خواهی یعنی قسری قسری فنی قاف و سکون بین
مهل و راه جمله بر بر دستی کار گرفتن بخیندین شپوری بقیقه شبنم بجهه سکون بیم و باد خاکی
دو او مودف و راه جمله و تحتانی دراز کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی بود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو مودست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی و دست و

و جایز نیست چه سپهران جنبنده جنبش چرخ اندوگنده بگردان چرخ بانی بر دوش
 همادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منتهی بود مگر بر آید که یک
 چیز هم جنبه جنبشی باشد و هم باز رانده جنبش و نادرسای این هم جنبش است قوله نهاد و بکار
 و از هر بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله جنبه بضم جیم عربی و سکون کین جمله
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند حرکت
 دوری و هر متحرک حرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مرود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
 و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی اینکه نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مرود
 نمی شود و بکار آنکه سپهران جنبنده جنبش سمپوری نیارند بود لا در آن است که جنبش
 سمپوری جنبشی است باز گونه خواستش پس هرگاه درست شد که آسمانها از جنبش
 و کرایش منتهی نباشد مگر بر دست شده که جنبش سمپوری نیز نباشد می گوید که افلاک حرکت
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نسبت آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بر آنست در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اولی باطل حرکت طبعی
 چون بسیار سپهر را غرض امکان بود و جنبش گزیده هر یک است اندک خردمند
 داند که سمپورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر یکدیگر نه نهند و چه هر سپهر این یک
 ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
 و زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هر معنی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوائی حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بودل بهاء و زوا و و
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از هر ضبط حرکات کوکب و افلاک بهر
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصد بنده ان و علمای فن هیات در فیه

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و متضاد
 حرکات متحد و متحرکات بی برده اند بنابراین قاسم بودن فلكی مرفلک دیگر را صورت
 نمی نهد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه او را بی دیگر نیز تواند بود که جنبش همیشه پیوسته
 باشد زیرا که پیوسته گردنشان تواند بود مگر کسی که روان او بزرگتر و ستوار تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر بزرگتر و ستوار تر باشد نسبت
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر پیوسته نباشد و نشاید که حتی از سپهران بزرگتر
 را روان از او باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خور و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الا فلک ستوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود عقل شایسته نمی شمارد و جنبش هر جسمی
 آسمانها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان یابنده که در یابندگان بآید بآید بوزجه و جنبش خود آهنگی ناچار
 انگیزه و جست و پندیده که گفته اند بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که
 در یابنده کار و پرموته های پازمی اند و فراموش شود قوله هائی آسمانها بفتح از هوز
 و سیم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جزیره و بخوان نامیده می شوند با فلک
 جزیه قوله بآید بآید جمع بآیدی معنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و تحتانی مجهول و فحه زاده و سکون از هوز معنی عاقل قوله چشمیده مشتق از
 چشمیدن معنی آید و آتن قوله پازمی بآید فارسی با الف و زاده و هوز با تحتانی
 معروف تحتانی و جزیه میگوید که ازین پدید آید که حرکت افلاک کلیه آرد می بود و

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی ضروری است که باغنی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خوشش خود
 کسی بهره و بی سود را قصد نکند پس است که هر فاعیل بخمال آن غایت و نتیجه
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
 بود که قوت و محمی بالقوی که مدرک بتیاریات است نبوده باشد زیرا که آنچه بمیان میسرود
 سانی در یافته گردد و هرگاه نبوده و سببی خیر نفسی و پاره باشد که درش و درش
 تا اگر بدست آن خیر را ناچار است که گردش و درش نیز برفته باشد و گردش برادر
 مهمله منقح و کسیرم و سکون بین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از آن تغیر و تبدل لازم است بالضرورتان خیر نبوت نیز تغیر زیرا بدو چنان
 آن تغیر نیست پس اگر انجام انگیزه بر دوازش روانان سپهری بر کارهای خود منتهی
 که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته و نیروی تنائی بودی همراه بیکر مستی
 هموار کی جنبشهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و درش روان برود میگوید اگر
 علت غائی نفوس فکلی در باره اصدار افعالی که حرکات خاصه آن است کار را
 بودندی که تقوای جمائی مدرک و دریافته میگردد بالضرورت و حقیقتی دوام حرکات
 فکلی بر وجهی که تغیر و تبدل را در ان بار نبود و جا و بدان بر کیستش بر رفتار دارند و چون
 این تغیر و تبدل بدین حرکات نیست پس این جنبشها از جوتیدن بجا و یابنده باشند که
 آموده است و رو کارهای ناگراتی یعنی این داعی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 نکل باشند که هر است در ان امور بسیار و اگرگاه ان شنیده با وی شه ازمینه جا بگیرد
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار را
 و چیزهای بیانی قوله نبوشده و ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی است
 قوله گزیده شده مقبول قوله بیانی کبریا و الجید و سین مهمله بالالف و لون یا محتالی حروف
 متکثره و بسیار میگوید اگر ان نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک القمر
 و در صورت جا گرفتن در قابل با اندازه و وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بطریق نیاید بلکه بقدر آن وضع بود ای سینه و سپهر آن بانکه روانان در باینده جهاد با
 دارند که خویشی آن روانان سپهر چون خویشی باینده روانان است با مردم نیرو
 شانی نیز دارند که ایشان را بنده و ران گویند می گوید که افلاک با این نفوس در رک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق چار
 گری دارند توای نیز دارند که آن قوتها را بنده و ران خوانند بقیه باء ابجد و سکون
 تون و دال ابجد با و او معروف و راد ممل با الف و نون و این بنده و ران خود
 بر بنده شها و پندار آغاز گاه جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این توان
 جسمانی باندیشه و نون خود مید و حرکات جزئی میگردد و آن حرکات جزئی که از افلاک
 صادر می شود یعنی صد و حرکات جزئی از همین قوتهاست که حرکت آن بنده شهاست
 قوله بنده شها بقیه باء ابجد و سکون تون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتنه شین معجمه
 و سکون او هنوز یعنی فکر و خیال بریرا که پوشیده از جهاد بنده شهاست از برای آغاز جا
 مایه شدن جنبشهای پازه و نون و نون که خویشی پوشیده از جهاد بهم باز یان برابر است
 پس ناگزیر است در تیران جنبشهای پازه و نون که بخشیده و بهر دره گرد و درو یا فتهای
 پازه و نون که پیروان نیارند و مگر با و از شانی تیکوید که او را که تعقل کلی مید و حرکات
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای شوند
 تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت اینها با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئی منقسم گردند بر او را حرکات جزئی که همگی نمی شوند آن جزئی که او را حرکات
 که با همه جسمانی یعنی توانای جسمانی پس بود باشد که بعد از این حرکات قوه ای جسمانی است
 که متعلق است با جزئیات نفس که کلیات که تیران جنبه است با همه جزئیات و در صورت
 اتجا و نسبت به کسب بطریق آورده و حرکات دیگر همین سان باشد که شستن بر حج ملازم حج
 باشد و این نیز و او سپهر بجای پندار اند و مردم یعنی این توانای جسمانی فلک مجبور
 قوتهای متخیله انسانی که به حرکات جزئی میگردد بنده شها و این نیرو و ران در همه
 برای کسی سپهر رسیده اند چه تن کام و پیوسته اند با رانی جدا گانه نش نباشد پس اگر

بروی از پیر و ادوسوی از پیر باشد خبر در سومی دیگر فراموشی بی فزاینده تاگزیراید پس
 این پیر و آئینه باشند در همه بارانی سپهر افول که کامودیکاف عربی بالالف و سیم
 و واد معروف و والی ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فراموشی بی فزاینده بکسر فاء
 را بر پیر بالالف و کسر تخانی و سکو کشین سحره ترجیح بلا مرجع یعنی تفصیل و این خبری
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفصیل در جمله در میان بود می گویند که این قوای در همه اجزاء
 فلکساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطباع پس اگر قوای
 در جتنی وطنی خاص بود از فلکساری خست دیگر برین تفهیم ترجیح بلا مرجع لازم آید
 که بی سببی و بی اجتناب در جتنی شده و در دیگر جتنی شده پس بالضرورت این قوی در همه
 اجزاء جسم فلکساری و تنی پیر بوده باشند و هم منبر از ای فخر و در فراموشی از و مذکور
 که شسته بهرام با این گشته اند یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
 و ناپار و بی اعجاز و انجام است یعنی نفوس اجسام متعلقی بجز و از و بسیط اند و سوار
 و فتنی ندارد بدست پس می گویند شسته روانان کوهری است بسیار که کاموس و جنبه شده
 و اورا مردم نامیده و من و و اورا خوانده و آن فرشته را چون می است بین چون
 بسیارش بی الکه در آید باشد بین یا منجمله بدو قوله بسیار که کسر سین هله و تحت
 بالالف و سیم و سکو کشین کاف عربی از و مجر و و که کاموس بکاف عربی بالالف و سیم
 و واد معروف و سیم هله بسیط مقابل مرکب قوله بسیارش یعنی ابجد و تخانی و سکو
 و کسر را هله و سکو کشین سحره ترجیح بلا مرجع یعنی تفصیل و این خبری
 و بسیط بگویند و در آورنده و انرا انسان گویند و من و و اورا خوانده و آن فرشته را
 نفس ماطفه را مطلق بدین است مطلق تدبیر که بدان اصدار است و این از جسم پیر و تنی
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که گشته و باره جسم است و در همه
 پس می گویم که پیر آخرین خبر از خبر و سیدنا گوهر و ایمن او است که گفته اند
 است و رستی و بیدار در بیداری در هوش بسیار در همه پیران از همه خبر و آگاه و آواز
 بود و از خودی خود بخود و بهوش بسیار و بود یعنی برز و عاقلی و انجمن آخرین خبر

حقیقت و ذات خود هست که از آن گاهی غافل شدن بخواند پس برین که فوسهی ما را
 و نور و برهمنی باید چه کریش رهبر است که میانی شود تا جو پارا بجزیری که همی خود
 روزه بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود رهبر گفته آید رهبر میانی شده
 باشد میان یک چهار تنه پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه بانود بود پس بر
 و نور و گفتن بر خود می خود تا شود و نهایی است قوله کریش بضم کاف فارسی را و نور و تختانی
 و کسرون و شین مجله در آخر معنی خاصیت یعنی از بر اثبات وجود تو دلیل و بران
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود و در میان طالب و مطلوب پس
 طالب را بسوی مطلوبش می رساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
 آن بران بجزیری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود می بود پس
 پس بران آورنده بر وجود خود را بجزیری دیگر رسانیده باشد و چون بجزیر دیگر رسان
 خاصیت بران از بران دوری گردید پس استدلال و بران برین دعوی محال
 چون بیکمان تو همیدانی که تو فوسهی می با تو گویم که روان که هرست نه با گوهر پینی نفس
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی سلک و
 چه می در یابیم که هرستی یا فقه جزیر و آن پاک یا گوهر باشد یا تا و پس برستی که چه دیگر
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود می نی نیازست چون نمایه اورنگ که
 پیوسته برست چه اگر زربود نمایه اورنگ بودن نیار و چنین بودی را پیوسته و و
 و بفراتین نواد تا و گویند قوله تا و رفوقانی بالف و فقه و او و سکون را در جمله معنی
 عوض قوله پیوسته با و فارسی و فقه یا تختانی و سکون تا و نور تا مع قوله هستی یا تختانی
 وحدت معنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه بادشاهاست پس بود که برزقشتر
 کی مذکرا که برین زمان با تصور بر باد شاه انگلستان برز و سیم سکوک می شود
 یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهرست با عرض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش برست زیرا که اگر زربود آن

نفس نیز بدون نیاز و موجود نامد پس انجین موجود قایم بالغیر را بدری زبان میماند
و سبب نیز گویند و بقوانین زبان که آسمانی گفتار بود را در خوانند و سبب نوا و با
دفعه با و چند و سکون که بین امله و دفعه خوانی با سکون از هنوز و بعضی عوض نامند
پس همی چنین بود یعنی این بود در وجود و بقا غیر خود را پس اورا بی نیازی و استوار است
نمودی خود بی پردی و بی نیازی به حواری دارنده دیگر نامند زیرا چنانکه همی نموده آمد از
کوه خوانند و انرا این فرمود پس آن موجود را استحکام و استعنا بود بذات خودش
بی تمیست و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گرد و مجوز که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و آسمانی زبان فرمود سبب
فاوراد امله و او و مجهول و دفعه از هنوز و سکون را در امله و جوهر موجب گوهر است چون
چون رنگیند بهره و نفس باز نمودیم زین توان است که گزینی تا در است که برشته و برزق
جزو و چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا در دارنده برزق
آن تا در خود یعنی چون موجود را عبارت از گوهر تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میاید و استن که خاصیت عرض نیست که محمول مقبول شو غیر خود را که خبر دیگر بود یعنی
و حکم تا آن عرض را بر دارد و فوله گزینی بضم کاف عوی و را و مجهول و تحتانی مود و فوله
باحتیاجی مود و خاصیت و گوهر مردم برزق از آنها و بافتب است و در و سبب و از آنها
می گاشته آید و هم دیگر از در دوده شود و این گزینی تا میان ناوری است پس
روان تا در نیاز بود و چون تا در بود گوهر باشد قوله از آنها بعد الف و کسر را در امله
و سکون شین همه معنی نمی قوله بافتب یا تحتانی در کات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتفی می گردد
و باز محوی شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات است نسبت ندارد پس
بافزود نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین و در و اکنون همی گویم که روان تن نیست چون هر چند زنده باشد و
باره بسیار زنده و همین بود و بجای رسد که بکار و دشتن و مانند آن باره و هر دیده

شود با این خود می پرند که هر شش پاره توان کردن یعنی چون جوهر است نفس ثابت
 شده پس اکنون می گویم که نفس باطله نسیم نیست و هر چه جزو لایحه می بود که بالا
 رفته بریده و منتقل نگردد باز هم بخود عقل قابل تقسیم و لایق قسمت و بران ابطال
 جزو لایحه می یعنی آن پاره که در ظاهر پاره شده و تقسیم نمودی گزارد چون تن ریزد را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در پاره افتد اگر بازوارش می کند چنانکه آن دو تن
 که بر دو سو اندازد بر هم بساوند و هر یک باشند پس تن میانین را دو سو بدی می آید
 یکسوی پیونده تنی دارد که بر سر راست است و سویی دیگر پیونده تنی دارد که بر چپ است و هر یک
 آن دو تن کناری را دو سو بدید سویی پیونده تن میانین دارد و سویی پیونده سویی
 دیگر در خیم که دو سو پاره شده و پیونده پاره توان کردن یعنی اگر سپاره خور و تر پاره
 را که پاره جزو لایحه می گویند برابر هر یک بی فاصله گزارند پس آن پاره خور و ترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره که ترین را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التفای آن هر دو که در پهلوی استند
 مانع شود از این بافت او هر سه پاره تقسیم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیر است از آن که پاره چپ پیوسته بود پس ازین غیر است پاره وسطی بدو
 جزو تقسیم گردید اما طریفین بدین بیان که آنچه پزیره در میان بافتی است غیر است
 از آن که بافتی نیست پس هر پزیره کناری و طرفی نیز افتام فیت در آن تن میانین
 بازوار مدگی بخند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میان بود و هم رسند اینها
 بر و بلند باشند و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دو تن با شوست زیرا که در یکجایی
 که یکبختی پیش در و نخجند و چیرا بودی نادرست است چنانکه کسی در جای یکی شست
 است کسی دیگر آید هم در آنجا نشیند چنانکه او را در نخه ندارد و تنگ است و در انسان که چنان
 را پس چون پاره هر دو را بس بود و در از و پنهان و در فاخته پیش نیز آید این شست
 خود در خلقت و اگر می گوید که بر شقی نانی اگر آن ریزه وسطی آن دو پزیره را که هر دو سو
 آن شقی هستند از التفای پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند و محال لازم می آید

یکی خلف زیرا که در صورت القادریه با همه گران ریزه در میان در میان می خواند
و حال آنکه اورا میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مغروض لازم آید و دیگر آنکه
داخل و جزو در هر یک معنی در آمدن یکی در دیگری همان سان که در مغروض و محمول
و عین نیز آید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورة بلغ القادریه وقوع شود و بر
سبب القادریه قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گوید پس چون قسمت بهر نیز است یعنی هر جسم
و کب قابل تقسیم است با تمام رسیده بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون یگوید واضح باد
که از دو ریزه که پیش هم این در حالت ثابت نمی شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چینی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که پیوسته است و ازین دو پیوسته و
و دو چسبیدن بودن هر باره قسمت نیز میشود و تنانی که بر داشته و نیز پیوسته است پس
کرده و بهر نیز باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد و جاگیر است قوله جاوید و جاگیر
بالف و فتحه و او و سکون را در جای آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم تقسیم باشد نیز قسمت نیز بریزد زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده است
که در و جا داشته باشد ازین پس میگویم که چنانچه از بخش است و بهر و تحت پا و انداز
و اگر از باره باره شمار می آید و پنداری بود بخود می بینی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت را جزا خیال کنی سخن می بود نه عقلی و که شمار می آید
بهمه و سکون هم و را در همه بالف و کسر و ال تحتانی و عروف و همی و بخش با نیز در
نیزه فرو در نیاید و در نخواهد آمد نمی غیر قابل قسمت و قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در
نیزه در آید و آنچه در بخش کردن شای فرود آید مانند گاه و جای بخش و باره هر آنچه شکر
او توان کرد و دیگر جزو را باره و تحت نیست پس بدین فرمود است شد که در آن
است و تن نیست چه روان چه کتا را چاه است و آن چیم کتا را در و جاگیر است و اگر
جای کاوس تن و تنانی باشد بر گاه تن و تنانی را بخش کنند بدین کاوس بخش
کرده شود زیرا که جاگیر در باره بخش کرده و را منج جاگیر در آن تحت باشند و در همه
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره جزو جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکریر

آید بخش کردن چاه گیر پس دست نه که روان کاموس است یعنی هر چه در خبر قسمت زبری در این
 قسمت زبری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
 بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محصل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در باره تقسیم شمرست و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در محل و هر چه در محل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر این در این ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست ازین پس همی گویم که روان پابنده
 است گمانست نافه شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گشته را از دو چیز پدید می آید
 پس اگر روان پاست گمان بود مایه ای که پدید آمده از او سیاهک و فرود در هر مایه ای آزاد
 و در استکی او اشکاست قوله ای که ای که بفته لام و در هر نوشته و الف و کاف و غیر
 معنی ماده ای که مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است بخداست زیرا که هر حادثه ضرور
 است که ماده آن حادثه پیش از وجود پس اگر نفس قدیم نبود هر مایه ای خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجربه نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پابنده است و
 پس بیان آن تباهی نیز بر دو جا و بداند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایسته باشد و این شایسته را هر مایه
 جای باید در و انبوه که گوهر انبهر که تباه شود جای باشد زیرا که شایسته تباهی باز
 مانده باشد و اشکاست که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جای شایسته تباهی خبر دیگر باشد خبر روان و انبهر مایه روان خواهد بود و گوید
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جا نیز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقیماندهی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد و جایی و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت مقتضایند پس ناگزیر از این
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید با شایسته تباهی روان بد
با آنکه او بد و بی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فرض کرده اند چه خبری که جدا از جبر
جای شایسته تباهی شد چیزی از خرد پسندی و دور بینی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده اند
و چیز خارج و مفارق را محل خبری قابلیت فساد نفس بنمودن خرد تجویزی نمی کنند پس ناگزیر
آید که روان الهامی و پیوسته باشد و فرد و امی ارادی روان موده اند پس جاوید پا
ست یعنی هر گاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس با دوئی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکال کرده شد و از این ظاهر شد
که نفس با دوئی است و چون با دوئی نیست هر آینه و اما مانده و جاوید با دوئی باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بگم خود پر و ازنده با قرار زبر که خود را همی دانند و نشاید که
آن او خود را با قرار می بود که اقرار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و با بنده
با قرار خود را در بنا بد چه بینائی میانمی را بنهند و اولاً با بنده تجانی با الف و با ا ب ج د
با الف یعنی در با بنده و در ک قوله اقرار با الف مفتوح و سکون فاقرار حجه با الف
و در جمله معنی که در واسطه می گوید که نفس مرکب و دریافت کنند است بذات خود و کما
کن است بلکه و وساطت جسم و این در یافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
او را که آن بواسطه خبری دیگری باشد برادر که ذات خود قادر و توانایی نبی باشد
چنانکه قوت با صره که بواسطت چشم می بیند خود را و بدین نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که این او بواسطت خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر با درستیهای یا بنده گان
تجانی روان همی باید و راست و کاست را جدهای کنه پس بسته شد که او را این
و انشأ میانجی این اقرار قرار نیامده است چه آنچه با بنده را نبود دیگر می چون از و می گوید

و تشبیه این بر آن چنین که نفس انسانی غلطی می خواست جهانی را در یافت بکنند و درین
صحت و غلط نیز وجد کرد می نمود و خواست را خود این مرتبه حاصل نیست که غلط کرده خوبی بزرگ
چنانکه فوت با صبر و درستان کنار آب را سرگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند یافتن برستی و نفس بالامری می برده غلط کرده چشم بصحت
می آید و پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت هر نیست بذات خودش
است و نه هر چه در آن را وجود و گری می نفس باشد چگونگی از و حاصل کرد و روان می پدید

نشود بیان کان تنائی برای آنکه ایشان خرق و تنائی نمی باید و روان نیست
و نه تنائی یعنی نفس باطن که بقوت با صبر و دیده نمی شود و این نیست که در کان جسمانی
یا روانش ندارند که بر وید که جسم جهانی و نفس جسم و نه جسمانی پس او را وید که
وید و از آن روان جسمانی آفرید و تن نیست چه در یا بد بیان کان و جدا بزرگ و
بی و مانند آن قوله برد از این بقیه با واری و سکون را در جمله و ایا ایضا بالف و کسر را
چون و سکون پس چون جسمانی کار کنی و دستور هر از او گویید هر ام با تن گفت ۱۹ روان

از می بینی رفته است از همه چیز از او ان خداوند را نگذرد و این قوت روان با تمام
ماند و این زیر و ستان از تنی به تنی چشم روز و توضیح این فقه بر این پس
و دستور هر بر او که خوشی دریافت نیست و در و دریافت با پندنی خوشی که
بعوی از اسرار و گویند عبارت است از ادراک الایم و سب و وید که الم گویند لوک

با عرضی با پسندیده در ساقین گویم از فروزه ای روانی نیست و ادراک بذات
از صفات نفسانی است دیگر قوای جهانی را در آن اخلاصیت پس پس جدا آن خوشی

و در و فرام شد زیرا که نفس باطنی هر بذات خود ادراک پسندیده و با پسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در یا بد او را سرور حاصل میشود و نه الم و زیان شد و این پنداشتن
قوای جهانی ادراک نفس باطنی زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه قوت و ا
جسمانی چنانکه پیش ازین می بین شد و این و فیروانی او اگر چه در و دریافت و در امان

باز و گشتی در و نهاد و این گرفت و بهر آفرید که بر اند با این با یاد زبانت نهی چشم

و قوای حیوانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمنه کلیات و الیه و سطح تبدیل از هر
نفس و کار اند لیکن باید از این می باشد قوله بود آنان جمع بود است بیاد فارسی و او معنی
و دانی ابجد بالهت و اما فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و در
خوشی و در و خردی استوار باشد از خوشی و در و تنائی بویزه پس از کشوده شدن بویزه
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی باشد پس آن سرور عقلی بود و چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل می بیند
و از ادراک آن باز می داشت اینک که آن سرور غافل این عقلی سرور افزون تر استوار
پزیر شد زیرا که هر چند نیرو استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از نیروای
سانی استوار تر است پس یافت او از دریافت تنائی استوار بود و چه نیروای تنائی خبر بود
و پیدا می بیند و ندانند و نیروی خردی فرود و در و درون یعنی چون قوت عقل استوار
تر است از قوای حیوانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پزیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای حیوانی همه محسوسات و ظاهری خبر می بیند و افزون از آن
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را دریافت کند و بافتی می آفریند از یافته های سترسا
رستار باشد یعنی در کلمات و دریافت کرده های عقل کامل تر هستند از در کلمات حواس قوله
یافته در کلمات حواس چه یافته های خردی از ادراک اند چون با دانی خردی از ادراک
و یافته های با دانی آن چون رنگها و بویها و دهنه شده است که از ادراک استوار
تر اند یعنی معلومات و در کلمات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری است
و معلومات حواس حیوانی با دیات و خبریات اند چون رنگها و بویها و دهنه شده است که از ادراک استوار
اعلی هستند از با دیات و خبریات پس می باشد که معلومات عقلی شریف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دهنه گشت که دریافت یعنی در کلمات معلوم و در یافته یعنی ادراک
و هم در یافته یعنی عالم در و در یافته های خردی رستار تر یعنی هر واحد
ازین شئ که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی درساند از خوشی ستانی بود و این خوشی را مانند خوشی ستانی توان
کرد چه سر ساهها را چه خوشی بازاد با بوبره بگردانی محسوسات نسبتی نیست با مجرد
خود صافات بزوان پاک پس گوی که بر وزیر و وزیران اندک در گفتار و کردار بجای
رسمی رسیده باشند هر آینه بگیتی شیدان رسیده قوله بر وزیر باده فارسی مفتوح و سکون
را در جمله و دوا و دیای تختانی چگونگی و را و معنی نیکبخت بر وزیر و وزیران نیکبخت
نیکبختان یعنی والا گوده سعاد که در قول و عمل کاملی نباشد عالم داور و وصل شوند و در
فروتر گوی نیکبخت که از نیکبختی آشیجی بیرون آمده باشند و بکشد گاه بجای ازاد
تر رسیده بوزیر هر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند بوزیر و خوشی بیکر نیکو و زیبا
پسندیده که در روان سپهرت همی بایند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عربی و بین
معجمه الف و دال با بجد و کاف فارسی با الف و دال هوز و با دال بجد با تختانی معجمه
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کما
انکه از تعلقات عنصری دارسته لیکن بلا مکان سپیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدن
آسمانیست و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزیند و سر و صورت های خوب صفات پسندیده
که در نفس فکاست در بایند قوله ز ابا جمع زاب براد معجمه الف و با دال بجد معنی صفت
و اگر از زندان شس بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروست از تنی بر تنی همی
بر راه هزایش با برده رستگاری بایند قوله زندان نش بکسر را معجمه و سکون
نون و دال با بجد با الف و کسرون و فتحه سیم و کسرون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا دارسته نباشد لیکن اعمال حسنه کرده باشند فضل کنند از تنی
بمعجمه و دیگر بر راه فرازش یعنی از جمادی به بنائی و از بنائی بچوانی و از چوانی به نیکبختی
تا آنکه نجات بایند و دیگر به تنی در نیابند با آنکه در بار آیند و باشند ان و فرامندان
شوند و این گردش و افروفتن را گویند بجهت فاد سکون را در جمله و فتحه دال هوز و
سکون نون و کاف فارسی و سین همله با الف و را در جمله و از بدی در تن جا و در ان
ناگو با در خور خوی در آیند و از اننگ را گویند بجهت نون اول و سکون نون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین مَهمله با الف و راء مَهمله و گاه بر دیند گاه چونند و این مَسکات
 بفتح مَد فَوْقانی و سکون فون و گاه بکاتینان باز بسته شوند و این را ساکن سین مَهمله
 با الف و کاف عربی و مَسکات گویند بفتح سین مَهمله و سکون فون و کاف فارسی
 و این با یهای استانها و دوش است و درین همه هر چه را سیمین بسمیات
 و رین باره از سخنان اسرور مازنی از ان کاتب بکام گفتیم که نامه گنجای همه
 آن مُشتمل بر کشیده این و چون تست و خُشور و شهنشاه فریدون را نامه است
 هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین سیم و در آنجا نهار فتم و سَنکا
 باز گفتن از شیر خد خیر جستم پاسخ پرسش داد یکی از آن ایت که ۴۰ آسمانها
 را کسا و سکا و پودند و ز رفیت یعنی افلاک از خرف و الیام و در اندیس و گوید
 سویها هستند جدا گانه چنانکه گویند پستار کس خفید پستار سو قوله با سار سبار اجد
 با الف و سین مَهمله و مَد فَوْقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و میان قوله پستار سبار اجد
 با مفتوح با تخانی ساکن دین مَهمله ساکن و فَوْقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و پستار
 و آنکه بدو در خفید روان استی نخواهد بود زیرا که سیسی پیرای اماران شود قوله عارن
 جمع مَد بفتح فون و سیم با الف و راء مَهمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که
 این سوی نزدی و نیر نیار و بودن زیرا که خبر خودی و نیر پیرای امار سرسای شود
 و در خود این جنبش توان کرد پس خبری که نیر بر نیر مَد مَد و بدو جنبش شود این کرد
 او را فوزه هست یعنی انجبت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسوی او کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی از دست و بدو دیده شد
 و بدو کرده شده است باید که بخش کرده شود یعنی خود جهت از و اینها سید قابل
 قسم نبوده و چون جنبنده از پاره تر و میگوید که ز و ز و گویند بیرون بود یا
 از سوی می جنبید یا سوی و برین هر دو خبر و پیش ناگزیر آید که باره سوی مَد سوی باشد

و این نشوست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه ششک از جزو نزدیکتر گردد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بنوعی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزوئی کل آن شی محال است زیرا که کل عینا
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
و دلیل دوم بر این منتهی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ماسوی افتد
ماسوی در مایه جزو و این نشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت و وقع خواهد شد دینی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد در سا
و بیجا چنانکه هر نیز سوسه هر چیزی بدو باشد قوله خاوندی از سجه الف و فتحه و او و سکون
نون و وال ایجد یعنی محدود و اجزای یعنی چیزی که از وجهات بدو بر آید قوله بیجا با و قار
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف یعنی محیط قوله هر نیز نفیحه از سوز و سکون را و
مهل و نون و تحتانی معروف و را و جیم تعین قوله سوسه بسین مهله و او و مجهول و فتحه جیم و او و سوز
یعنی حد یعنی محدود و اجزای جسمی باید کامل و محیط تا وارد او حد و انتهایی هر چیزی بدو
بطریق آید و باید که او هر نیز نزدیکتر کند و در سار هر نیز او بخند از برای روانی قوله اگر ای
بر یک میل قوله و در سار نفیحه و او و سکون نون و وال ایجد و سین مهله با الف و را و مجهول
سفی مرکز و این نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
بایکدی برابر باشند قوله و در نفیحه و وال ایجد و سکون و او و لام بفتحیه با و او و ایره
قوله تل بموقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدوده محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او بخند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه از زمانی که آن
دایره منتهی نیگردد و پس اگر مرکز بر امون او گردش کند دایره تمامی ز سر حد خلاصه
از قوله سوسی در سینه جدا گانه تا قوله بر یک میل انست که جهات مختلفه در جهان
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود آن شک نیست و قابل استنباط
اشاره حسی را و مایه جهت اعنی چیزی که از جهت پیدا شود معدوم محض فی غیر عقلی نمیتواند
شد زیرا که بر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیست و جهت قابل اشاره حسی را

وجه هر دو نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بر آن ثابت
 میزن شد که جوهر هر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و مفید است جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهر است که حرکت با از جهت می پذیرد یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول آن نسبت می کن و جزوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس از آنکه حرکت از سوی
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و مگر بسوی فرض کنیم بسوی
 کردن جزو اول هرگاه جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید و بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نیز نمی تواند که بر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود که جزو بی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد لها دست متعسر است و آن پس جمیع
 که مابین جهت افقی جسمی که از آن جهت پدید آید و از آن جهت الیهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدو الیهات است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محاسب
 آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز او را ابعاد او است پس جهت
 مرکزینکه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهای جدا گانه زیرا که اگر
 گرد آمدن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند و او بود زیرا که در آن گاه که مرکزین
 شکاف شود تا که یراق او را دو وجه پیش یکی در پیش دیگری در پیچید و وجه پیش نا مشهور
 یعنی محدو را باید که مرکب نبود از اجسام مختلف زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل امتزاج
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدود و این نیست زیرا که در حالت قبل انظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی در شیب و دیگری در دایره و در جهت در جهت حال هوای و در
 کروی نیروی است که از دو سار است با لکن در صورتی که از بالا به مرکز
 گاید و گرانی بر سر دخی است و سبکی مرکز دخی را و در آن زمان که از بالا به مرکز
 بالا پس باید که مرکز آن باشد و نه سبکی که در و سر و وجه پیش او و سار و یازد

کوی است قوله باز متجانی بالفاء و کسر زار معجمه و سکون فون دال معنی شکل و هیات یعنی
 شکل متحد و الیهات کروی است چون سینه تیت از تنان جدا گانه مانند بارانا اورا
 زبر و بالا باشد یعنی این کروی شکل بود فنش از نیمت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت او را تصور شود و بدانکه هر چه خداوند بآتش است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد بریزد و گرفت بیک زبان شد بیک باشد و دو
 و شکافت مرا و را که برست قوله بآتش بالبدن عربی معنی هر چیزی که نامی و بالذ
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد نیست قبول کردن صورتی و
 ترک صحتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و الیام انرا از ضروریات بنبرد
 آید و خداوند خداوند بآتش است و او را بخورد نیازمندی و چون از خوردن ازا شد
 گرفت بیک زبان شد بیک بر و راه نیابد چه خرق و الیام از نیایج خوردن است و
 خداوند را بر دانیان بهترین گویند معنی آتش جسم کل و دوار توانا و ارا نه ازین بنشها
 افزوده این جایون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و آتشش ششم خوانند باید و
 که این ششم فنش را حکما دهند اکاس گویند تا جادو بدیج زبان و شباهت به و راه نیابد
 و او بنده پیران بریزد ان است از روزی آغازی که زاده از لاد بی برابری کرده
 و رودیزدان برو و دشورایزد و چون فریدون را در هنرستان بسا فرود است
 و برین کام که با کار گزار دیم قوله هنرستان نام کتاب فریدون و دشوراست هر
 منوچهر و نامه و هشت سار گوید که بر جیس باس گفت ۲۱ آتشلیجان هرگاه بپزند
 ناگرا نی اند و گرا نی یعنی سوا لید عناصر و و قسم هستند پس باید دانست که آتشلیجان
 چهار اند سار گوید که گرم و خشک که آتش است قوله بر کده بضم سیم و دوار معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و دهنوز ساکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق حار باس
 آتش است و سار گوید که گرم و تر که بنیاد است قوله خدیه کسیر خاد معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پائ
 متجانی و سکون دهنوز معنی مطلق یعنی خفیف مطلق که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل نیاد و فتحه بار فارسی فون بالفاء دال ابجد که هوز و گران خدیه سرو و ر که آب است

و اگر آن مولا که سر و دستش که خاک است و آب بر بازند گوشت که نمیه از آن پر شده دارد
 اینها شسته اند بر آن رو که همه آب درین کاس است یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که تشکیل شده و چون هیچان فرو نهد این نمیزند در هم در این کنند چگونگی
 میانه پدید آید که آنرا آمیزه در ما گویند قوله در نده بعضی فاد و او مجمل و کسر
 نای فوقانی و سکون نون و فتحه وال و سکون او بهر فخره شده قوله و الفتحه وال ابجد
 و میم بالف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در اند که کیفیت معتدل به نظر رسد
 و آنرا مزاج گویند و ن سیئه با و ما زده در هنگامی در از امیده جانان و باس پیوند او بود
 او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام مستعد بپایش بود آنرا کرانی گویند ففتحه کاف عربی
 و را در جمله بالف و نون با تختانی معروف و بحرانی از نام ترکیب نامند و در نامه
 و کرانی قوله کرانی با فردون الف مفتوح بر اول ر لفظ کرانی است با فاده نفی و است
 اگر دیر بیدار نماند آنرا کرانی گویند که ناقص ترکیب بود و از پیوسته گان مادرسته
 میانه بود آن اند که ایشان را نیور میار نامند نون پای تختانی معروف و او غنوصه
 و را در جمله ساکن و نیوار با فزایش الف پس و او می گویند که از مرکبات ناقصه ترکیب
 کاینات البقاء که میان آسمان زمین بیدار می شوند چنانکه بیاد ساخته آب گران و بود
 یعنی هوا که آب مختلط شود ضباب بیدار شود و آتش ساخته بخاک و دو دمانند این یعنی
 همچو گران دو دو و می و او و اندامی که هیچان بچند و چون برابر باشند و او است
 قوله و او و اندام ال ابجد بالف و وال ابجد و فتحه و او و سکون نون و وال ابجد
 معتدل یعنی مزاج حقیقی که عناصر آن در کیفیت و یکت برابر باشند محال است
 چه بر تقدیر تساوی نکاه صورت نه بند و چون بی مردگیری را تشکیل آمیزش صورت نه بند
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چه آمیزه با و از دو یک تر و والی که از آنجا
 ساز خشنده با و فرو آید رساتر باشد هر چه از آب معتدل بود و می که از سه و فانی
 از آنی شد در آن نزولی می فرماید که کمتر بود و دور تر از همه و او و اندامی که کافی است
 پس روینده و از آن پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معتدل بسیار دور است از معتدل

حقیقه و نباتی از آن کمتر و در حیوانی از آن کمتر و انسانی نزدیکتر با عقل حقیقی و نزد
 بنشیند گمان در سه پور روان یا بندها و یان است یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم
 و در و الیه ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی است در که کلیات و در آیه چنان
 و دستور نامدار را در همین نامه و شش سار بهر و فرود است و بی سخن پدید آمدن در پستون
 و سستون قوله خشیستان فنی در باره عنصریات و خورشید نامدار دلایل و بر این است
 و ما بدین خود که اگریم چه را خواست است که بیاسایر که در دساتیر گناشته ایم هرگز
 نیارز خواند و این فرزند را بهر نودانی در آغاز خواند نامحقی از دادار پدید آورد
 یاد گیرد قوله نوزند بون و دوا و بجهول در راه همله مفتوحه و سکون فون و دال ابجد
 معنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۰ یاوری جویم از نیرودان آفرند
 گوهر یا بر بسته کار کن فرزند همه با گوهر ۳۴ امی اور ساسان پور داراب بندگی کار بر
 پسندیم ۴۵ و بهر نواز گنا ان ایرانیا که ششم ۴۶ هر اینه والا گوهری یاد و
 داده بر انگیزه همه پنهان شاه اردشیر از شاهی ۴۷ تا کشور است ارد ۴۸ و بهر جهان
 چهره پدید تو از چهره و همچنین چهره غالب ۴۹ و بهای گام کشور داری میان شما
 نام ۵۰ اکنون ترا بجهنم و نام بر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و بهر توان والا
 گوهر باری داده را بنگد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خویها یابد ۵۳ و
 بهر جهاتی بسته ۵۴ و ترا به همه جهانیا فرستادم ۵۵ و این را
 در ایران و دیگر جا فرزند ان تو آشکارا کنند ۵۶ چه پیروای می تواند
 پیشی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نیرودان باشند
 ۵۸ دل خوش کنی هست ترا بر قیم و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خوش
 می بر باید باید دانست که چون سگ در برابران دست یافت ساسان پور دارا
 از برادر پور و در می جست و بهند شد و در کوی نیرودان بر پستی پر خست نیرودان
 انیس و را نواخت و بهر پیمبری بگریه و گفت بهر نواز گناه امی ایرانیا در گذشتم
 که ترا کشتن داراب بود اکنون کی از خوشیا تو کیانی ترا مردی نیکو کار و در گشت

بر انگیزم تا کشور دست آورم و از هر سو به بادشمان بر میید و قله هر سو به بادشمان که در
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه که دشمنی سر برافرازد و خود را بادشاه گمراه و درود
برای یمنی از فرمان رویان نجات باید و هر آن چنان در دوشی چهارمین گذشتن
و بسیار هنگام خسروی در شانمان و پسر تو آن بادشاه کشور بیک اندامه در باید و بغیر و شهر
آباد کرد و تو شهر جهانی و ترا بر شکار کردی گیتی زیستند و تو پسران تو این بزدان
بستند که تراست و در ایران و مرز بوم و در هر سوا سازند و ایشان همه سید و بزرگان
و خداوند وجود و فرود و در هر پسر باشند قوه و خود بخود و چون این والا دستور در بند
بگذشت او را چوری بود و حیوانی نام که نشاخته شده مردم او را ساسان است و در
و انش و کردار چون در بزرگوار بود و از پر موده دستور را در هر پسر او را ساسان بگشت
آدم چه پسر بزدان باد که گفته بود که نوار و شیر همین نزار را در بابی و نامه من و در میان
در هنگام اسرور آمد شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و دستور ساسان را در حجاب
دید که او را نوبد بود همه ساسان و دم داد بدین امید خبر و ایران بجا بستند
آمد و هزاران خست آن فرزند را بجا بون و خست او را و در بختان سرنگه بایک
اختران و اور کده ابر چند دست لا و نهاد و قوه و زلفچه و او و فتح خاد و سکون
مجلس یعنی جا و مقام قوه استر کبر الف و سکون بین مجلس و فتح و فانی و فتح خاد و سکون
را در مجلس نام خلع است در ملک فارس قوه سحرستان بین مجلس مفتوحه و سکون بین
مفتوحه و کسر را در مجلس سکون بین مجلس و فانی بالف و لون خاتاه می گوید که در خنقا
بناکر و صورت های ستارگان در آن نهاد و آنکه دست و آن خداوند شکوه پیرانی را
در آن جای داد یعنی ساسان و دم را و از آن باز بختستان بفرزدان مهر خست
پیوند دارد و از پیری بر دست و دستور پسر شاه از دیر را خست و آن آباد بوم پسر
شدند ۴۹ یوری جویم از بزدان آردند گوهر با پوسته کار کنی فردا همه بگو
۵۰ این آباد ستار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه بزدان همه جامی برانند
این بزرگ آباد ستار کننده است که این این بر نهاده آباد است پیش و درست

است که این نزدان پسند گویم چه باینی که نزدان پسند نزدان پسند است و آن لمن نزدان
 پسند را نزدان بزرگ با داده و بر همان این و شوران همه اند و جم با و نزدان
 پسند است یعنی اینی با و نزدان پسند و پس نزدانی یعنی دیگر سخی با و نزدانی سب و این
 کیش را نزدان برینند از و چه بد گردانیدن بر همان ازان است که برانده از بر همان
 پشیمان شود و نورانه است بر مانی ند که از آن پشیمان شود یعنی از آن مسوخ نکند و
 کسی که بد یعنی این اعتراض نکند که هر یکا می را بر مانی جدا گانه باید قوله براس بباد
 فارسی مفتوحه و سکون را بر جمله و سیم بالف و سین بهله مبنی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
 بر این است که در هر یکا هم دانش و کفش نیکو ستود و و خرد و کام نه یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت بهر هر ندین باید که این نظام
 در همه زمان بر یک و ش اند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه سو مخفی نماند که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نزدان سپاسی توحید و حسن افعال و خیران گاهی فسخ نکرد و
 اباجیمایی که بهر شریعت از سوی خود دران آیند از بهر است که دانش شریعت جدید
 معمول به شریعت سابقه نسخ می کنند پس ازین کیش داد و در ترائین نیاید چنانکه بر این
 کننده و است جو است که است قوله یا بش با و تحتانی بالف و کسر با و ی و سکون شین
 معجمه یعنی ادراک و دانش یا بش کننده در اینده و نزدان کیشی مردم داده که در
 بر شکام بدان نزد و نزدانی را چون پسند چه کیش داری گوید نزدان پسند کیش و من نزدانی ام
 که گاهی که بیم باشد در با و پسند و نهان و این کیش ناکر است یعنی تقیه ۱۴ اکنون
 گویم ترا که کدام خبر را بش آید مردان را ۱۴ گوئی فرزندان ما خور و و نیکان را ازین
 شگرف رنجور بیا آگاهانند ۱۴ و بر نیزند ازین بهجا ۱۴ بسا کس خیزند و ازان
 ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شد یاران نیکبندی بر آید و دران
 کرده سر می پسند قوله شد یار بنهم شین معجمه و سکون دال با و تحتانی بالف و را و را حمله
 یعنی زمین نگافده و تخم ریزنده قوله یک بند یک فتنه با و تحتانی و سکون فن و کا

فارسی قاعده و این برانست فیض نیک بون و تختانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاری است می گوید که در مردم
 و یاقین این نهنگان برآمدند ظاهر این اشاره است بر این انبیا در این شهر و پس
 مردی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود و عودت میکرد و گفتی و بریزد انهم بجای
 باشند و زان پس این او پیدا می گرفت اکنون رویتانرا از این است یعنی سیحان
 ۴۵ و مگر اه کشته مردی آید کارنده و خود را پیچید بر سرش گیسو ۴۶ و از مودن
 شاهان بر وی کشته گرد و تفسیر حاش میگوید ازین مانی بیک آری را خواهد که در شکام
 شهنشاهی باو نشان بادشاه نازی کش از نزد شاه پور آر و شیر بایران آمد و نامه دست
 در و بر میگرد یعنی نصا و بر پیشانی چنانکه تن مردم و سر میل و درینسان و ازرا گفتی اینها
 و ششگان آسمانی اند و زنده باز شستن پر و دوی و از زمان دوری چنین با چهار سیم
 شهنشاه نابور شد کرد دوم ست سنان بود و پسر از ان بر بندد اسب و سوار
 بر سینه که بر شستن زنده بار و دوری از زمان حیات پاسخ داد و ناجا و بر سر خیزد و
 روانهای کاموس از تنهای اویره بر بندد و بجای خود باز شوند و آن جز شستن نشود
 و از زمان دوری گردان آنکه این نسخه نماند و و آنها از شهر خود بدین شهر می آیند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پور شاه گفت از شکار کردن شستن جانوران چه
 رهند چو خشتی از جهان دران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند ان
 و چنین چندی هنگامی اندکس آسا از آنها جلوه بر خیزند و بر آفتند آتش و باد و آب
 و خاک را نوان بر انداخت قوله هنگامی بفته از هوز و سکون نون و کاف فار
 بالف و سیم با تختانی معروف جانورانی که برسیدن بنیگام معین چون بارش و
 خزان خود بخود بیدار شوند و در سوبی از ان این الساعه گویند مانند خوکان و خزان
 و چنین روانها بر بسته بها و کانی باز بسته اند چون کشاوه گردند و از زمان دور
 گردان گفتی تا از دل خواست نرو و از دوری زن چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند بر کجا بر آید یعنی نهر نیکس و زن مردم در آید

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بکدام پستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
 بد را ز می شنید شاد بود بر سر سود که در برائی بهشت یا آبادی مالی پاسخ داد که در بر آید
 هتیا آبادی روانست شاد و گفت چو کی در تن تو آبادانی باشد یا درائی سرود و برائی تن من بود آباد
 روانم نهنشا ه گفت با تو بگفت نو کار کنم پس از بهایون انجمن برآمد مردم سهر
 بشکشت و چوب و شبت او را گشته اندام و کالبدش از هم کشاند ۷۴ هم مکره کشند
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها در هم آمیزند و تغییر بین فقره میگوید ازین مزدک
 را اینجا آورده فروک بضمیم و سکون زار و نور و فتحه دال و سکون کاف عجبی که
 در هنگام نهنشا می غمخوار آمد و نو این مروی بود و گفت ارداد و در باشد که بکلیتر
 راست گیرند یعنی اعانت او کنند چه سزد که یکی سامان جدا بود و هم این نادار
 پس باید که خواسته را با بکشتن ان برابر بخش کنند و نیز شاید که زن یکی خوش رو و
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 بیکچند هم این باز کرد و زن بد و وی خود در پذیرد مردم بنیوا که اندیشه را می
 پادشاهان دیگر آمده بودند بد و گردیدند چه در ویش در مزار ایران کس نبود و گوی
 که با مال کام بود و منی نبوت پرستان بد و پیوستند و نویروان بدان شکست
 چه شاگرد و میار ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان تبت ساسان فروک
 جیره ساخت یعنی مظاهره و مواجبه گردانند او را در همه کار او بر انجمنه های خود
 در ویش بر آوردند و سختی چند از آنها ایرت که خود نویروان بد و گفت که رنج برده
 را با رنج نابرده اگر مرد برابر و هیچ قسمت گفت آری پس نویروان سرود و چگونگی
 اندوخته می را بدگیری میدی که مدان کار رنجی نابرده پس از فروک پرسید که یکی آمد
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسد با انگش را که در بر آید
 زمین رنج نبرد و گفت رنج کار را نویروان پرود و چون زن یکی را بدگیری میدی
 و تخمه هم و ابری یعنی لبها هم می آمیزی که زن یکی برای بیکچند بدگیری میدی
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشد کشنده را با دوش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

برین میداندا که گشت ساسان از روی استو بگفت تا که بران سوی نمودان روی به
 نمودی شسته شوی از جهان داری سیر نگوی قوله نمودان بفتحه تائی فوقانی و نیم واو
 معروف و ال ایجد بالالف و نون توران که کشوری است معروف قوله نمودی بسیار تخفانی
 معروف و از خورانی و برین بار که پرویز را از اورنگ برگرفتند و بهیم بشیر و به
 دادند یعنی پرویز را از سلطنت بخوابانیدند و بهیم را بجایش بادشاه کردند و به
 بنزد گوار و بهیم نامه مکار را مهابه رسانیدیم پاسخ دادند که سوگسری نویستان خود می کشند
 حمایت در عایت اقارب خود می کشند و ما بهیم را کس سبب کار را بخوابانیدنی متعلنان
 خود را بدینی دادند و از تنه جهان تنگ شده بک گروه بهیمی اندند و بر اورنگ نشسته و
 در و ستوری با جندی برده و ستور شده و تیغ و برهان را با هم بخش کرده بدینی گوی خود را
 جانشین بهیم گرفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پسر بزرگوار
 سرکان با برین او دوده ساسان را که در استخر بود بدخواند و آن میردانی و ستور سرود
 و پرمود که اینکشان روز برید که استکاری و جاسپیک در ایرانیا نماند ۵۴
 چون چنین کار گفت از زبان مردی پیدا شوینی از ملک عوب مردی بود و از او این
 اشارت است به بنیم آخر الزمان علیه الصلو و السلام ۵۵ که از پسران او بهیم و تخت
 و کشور و این همه براق یعنی بزوان تابان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
 باشند همه سلطنت ایرانیا را بخشانان برهم زنند و شش از ان نمانند و همچنین شد
 ۵۶ و سود سرکشان بر سرستان یعنی عوب که از قدیم زیر دستشوران پیران باوشان
 ایران بود اندر چهره و خالت شوند ۵۷ بنید بجای بیکرگاه و اشکده خانه ابابلی بیکرگاه
 نماز بردن سوینی بت خانه که دران صورت های ستارگان شده و اشکده ابرافتنه و بیت
 الممور که جنبه الله باشد تپی شود از احسان و قبله نماز آن مردم شود و خود و تقرب بیکرگاه نماید
 که در نمازبان است و در یک نامور این حقه آباد است و دران بیکرگای اختران بود گویند سودان خانه نام
 بردن سویر و از ان بیکر قوله ناموران با و هوز با الف و بهیم بالالف و فتحه و او و را و
 هبله بالالف و نون زمین برین که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است این عبارت

مستند میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبیا علیه السلام است زیرا که آن خانه که اینها
 خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در بنی
 و شته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست اقدام
 احسان بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان است و باز ردی خواست
 راست تا خیر روز خواهد بود ۵۹ و باز سنان چنانی بشکده یعنی در آن کدوهای آن دوس و پنج و
 جادهای بزرگ یعنی بر حالک ایران خزان غاشوید چنانکه شد و سوط اسلامی اظهار شد
 ۴۰ و این که ایشان مردی است سخاو و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چندین بود باشد
 و این نجوی او نیست جوامع انکلم است یعنی داده شده گفتاری که معانی متعدده با استخراج
 قواعد کلامی از آن بر آید و سودا بر گفتار از آن باز ۴۱ هر کس بر سر بردش یعنی هر کسی
 بطلبه راجع کندش ۴۲ و آن این در بانی تورست چار سو به بادار یعنی نهاد و در
 کشیده مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۴۳ که گشتی خود فرو برد ۴۴ پس افتند در هم
 یعنی با هم مخالفت و مقاتلت کنند ۴۵ و دانیان ایران دیگران ایشان را در یعنی خود را
 بتبلیس و فرب در آن این در آنند ۴۶ و از آن این تا نزد خرمات از آن آن خواهد که گفتار
 حکما را بر آن بونان کتب ملت ایشان انما به درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت
 نشود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست رسد ایشان دیگران
 در آید و این تا بران انگیزد راه و نامانند از آن این برین راه بنویسد و در آن و سخن چنانکه
 با و میگوید یعنی در آن می مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان گفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی پیوسته کار کرد و در ایشان نو چنانکه عظیم است این میگوید ۴۷
 جزم نیایی از آن این در اینهای انجمنه ۴۸ پس سه نمودان که بر از ایشان بزرگی است و در این
 غاشوید بر از این ۴۹ و بینی در بازی این آن اینان را انشکده پوشش یعنی اینهای که ایرانیان
 و دیگران از اسلام بر آید چون انشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو مع بسته ایمان
 عقاید اصل اسلام در نوزد ۵۰ و شود این اینان و در کس انشکده یعنی سخنان که از زبان افروم
 که فرب در اسلام آمده باشند بر آید و در آن انشکده را تا عقاید اسلامی در نوزد ۵۱ و رسد

و اما که در آن و اهرن گویند ان الشارک بکیش ثوبه که دو خدا کبر و نور را خدا و عظمت الهی
نام ۱ و گفته خاک پستی ۳ و در فروردین و دهمی در این افروزی و شوی در کیش ثوبه
۱ بس باید نماز و این بنی بعد فرقه ثوبه آن خوبی رفته شما باز کرده بسوی شما ۵ و اگر باز
ا بدم از بهین سیخ انگیزم از کسان ز کسی ۴ و و این آب تو بوس نام یعنی غرت و ابرو
پیشینه شما باز کرده ۵ و در شهری آشوبی از فرزند آن بر گیرم ۸ و باز بازار جان کم که گریز
از این نماز و شش در که از چنگ که در شهر و سوراخ و نهما خواند این لف و فرقه فرست یعنی چون
سوش از که در چون که با شیره ۹ و در شمس از او پنج سالان پیچید ۱۰ و یوری جویم از یزدان کرد
گویند بایسته کار کرد و اهره گوهر ۸ از دوان بر این پیچید گزید ۸ و فواز بربان بزرگی ۸ و در این پیچید
که گفته نامند و خدا و بر وجه فردین جهانیان فرستادم باید دست که بهر شهری که نام از سوی نزدان
بر فرورد آید از راه سل مانند و آن صاحب شیر یعنی بود ۸ و همه شهرش بک آباد بخوان ۸ و هر که گم نیاید
و در خ سیم نو ۸ و خوی کسی که می جهان خدای بادشاهی را بخت داده یعنی اولاد دارا بادشاه که ۸
او در برادر ام و بادشاهی بکنیم یعنی بایه اش بر افرازم و شاهش کم ۸ و یوری جویم از یزدان
از دوان گوهر با پیسته کار کرد فرورد اهره گوهر ۸ و گشش دانش و ادب و پرست چون آن کرد و من
و تفسیر فطره او میگوید باید دست و خورش و روان هر دوش بیکه شش و تفسیر میادش در نامه سر و شوی افراز باید بود
بیکه شش یعنی حاصل جم قله شش که در نام نامه و پیوسته میادش که تیس از باید پیفت ۹ و هر کار با تو
بهتر است یعنی اعتدال عدالت در عهد کاسته بود و تفسیر این فردی گوید پس گوید چون بروی خود یعنی
توبه عقلی افراش بر نیزه و بوستان آنی کشد یعنی با ظرافت از اگر بری مانند فو که گریزی بضم کاف
و سکون را و جمله بضم با را بحد و از دوز و تخانی معروف یعنی خیزه که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
خیزد و می فو و کمی فو از جمله بضم عین مجر و سکون را و جمله و تفسیر میادش و کاف خوبی و تخانی سر و
بضم الاست و الی یعنی طرف تقریط قلت در بایش است پس واضح شد که دانش را و دوز و دوز و کاف
و دوی تقریط و گفته میانه که پسندیده است از برکی و فرزا کی یعنی وسط این طرفین با حکمت نامت
و آن مجر و دوز و چنین نیروی کام یعنی قوت نهوی از افراش زبشت انگیزی کشد و از اید کام خواند
و تازی فم این طرفی است و شناس با ظرافت و کمی بنا کامی یعنی باز مانند از شتهات روانا کام

بود و بعد بی محول و میان پر میرگاری یعنی حد وسط را عفت نامند و بار ساسان شش ماهی
 است و در بر وی جستی بستی باید یعنی قوت توانای با فراطر سد مرد بر روی کاغذ و بیان
 گیر از ابرها سخن و جنگ جوئی گویند یعنی جهان شود که موقع و لاوری نشان خست
 از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود از ابریه بی خط
 یعنی چمن که طرف تفریط شجاعت بود و بر این پایه زاد لهری و بر روی پس سطر را شجاعت
 نام است غرض طبعین مذکور اند و وسط محصور است که تقریبی عدالت و بدی داد نامند
 هر روان که این از دروغ که داد است گرد آید خداوند بر وی و سار و داد که باشد و
 نور سار بفتح فاء و سکون را جمله و بین جمله با الف و را جمله یعنی قوت عدالت حساب
 حد و وسط میان افراط و تفریط چون ازین برست از سر و نشان شود و بخدای بود
 و زین سار یعنی چمن و شش و شش را شش است ۴۱ باوری جویم از ایران و از نوید
 با پیوه کارکن روز نامه که بر ۹۰۰ کلمه با و بر هر نگامی ساخته پیش از این ۹۰۰ کلمه با و بر هر نگامی ساخته
 نامه ست چیم ساسان
 ۱ بنامیم برزدان ارمن و خوی بدوشت گراه کنده بر راه ناحوب برنده برج و بنده از رسیا
 ۲ بنام از بدختانیده بنشانیگر مهران اگر ۳ بنام برزدان ۴ ای چیم ساسان ۵
 ترا پیغمبری گزیدیم ۶ دو دشت منی در راه رست موشان ۷ در راه رست راه ببرگ آباد
 ۸ این را قیصر یعنی نصرت ده شریعت به آباد ۹ هیچکس باشد که مرا جوید و نیاید ۱۰ و
 هیچکس است که مرا هست و نماند و نیست تنه ۱۱ همه اند مرا جایه در پاد خود ۱۲ چیزی نیست
 و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست ازاد اند که خود دارند ۱۴ و این را رسی اند و خبر
 است ۱۵ یکی نادالی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه رست و مردان را میانی و خیر و فقر است
 ۱۷ می پر باید ای ساسان چیم بخت است که مرا خواهد و جوید و با خواست می باید که سر بر
 و جایه در پست خود می بایند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند نیالی را
 موجودید اند خزان بخردی خند که از هستی آگهی ندارد بر چه میگوید ازاد رست و راستند
 چرا که ایشان است در نه پندارند و شوه این دو چیز است یکی نخست نادالی که از چیزی است

شاید در سه سال دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
دارند و اواری این فیه در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و در نهایی در وقت
اندر است بدو رخ راه برده نابرده خود را پیشوایی گیرند تا چار بکاست کاری و در زمان از آن
تشته بگرداند و گویی را شباه ساخته خود سرور شوند و گفته بودند منوچهر و بهیم و کلسوه و مجله
ساکن و فوقانی منقوح و مانع بود در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام بردان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که بزرگتر شدند ۱۹ لکن که چشمه یستم اینها بر انداختند یعنی خسرو پرویز و هر فرد
را می شایمی فرمان بایه برافراختم ایرانیان کشتند و بجای سپردند ۲۰ برای انچه این بد کردار
کردند تا بنده یعنی خسرو شمشیر وید و اختیار خود را در سلطنت و فرماندهی ۲۱ و رسانیم بجای
کرای بود و بزرگی واری ایشانرا ۲۲ ایشانرا به دوستی گیان گرامی حبه دهم یعنی خیرت
و عظمت ایرانیان به دوستی گیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی زیاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از زبان پادشاه بنده یعنی اردشیر سروران عرب
بی آبایی بران شوند و کرده باشند بنده ۲۴ بردارند از سر بر نشان و سپه پوشان
خود را بر سر پوش سپاه پیش کنایه از مردم عرب سروران آن گروه چینی هم اکثری جامهای
سبز و بر کشند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء و عسکریه لباس سپاه می پوشیدند
نموده شسته بکمر کاف عربی یعنی کاشته یعنی بدو نمانچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان بی آب کردن اینند این است خود نیز از دست عو شسته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شد که نامزد و بایستی در شدند و آنان که بماندند با همه رسوای اواده سوا کشتند
۲۵ و پادشاه از آن گردی چند از ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته
هم گفته یعنی آن نهادهندگان حریص و طامع شدند که گاهی بچیز دسی از و حرص فرمان بچیز
را شوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دو از رگان خود کشند چون کشتن زید و یله حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از پیش ایشان زند بارتن و نماز پایه پوش کردن
توله از آنش بجهت الف و س که در جمله فراموش بالف و کسوف و کوشن معجمه یعنی آهسته
و خیرات یعنی برو عید یعنی جانوران بی از را بکشند و از اصدق و خیرات در راه خدا دانند

کار بایه خوش کردن قول بویش بکسوف و بایه تختی و واد مجهول و فتحه فوقانی بکسوف شمس
 بمعنی مجامعت و مباشرت با زمان یعنی مجامعت را با زمان و منکوحه خود مورت و آب و اند
 انجان که غار را ۳۹ و نمودن هر چه در خود یعنی تو را بنیان خط کردند ۳۰ چون هر سال
 ناری این را گذرد جهان شود آن ایمن از جداها که اگر با این که نمایند ندانندش یعنی آن کشتهها
 مختله که از آن برانید جهان دیگر گوشت و گوشت که در آن صاحب شریست نمایند ندانند که این
 اش از بها جو بود یعنی دیگرگون و جدا بیکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و جهان ایران
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان تنزد یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگر است گویند از این مردم که راز سخنشان نیابد بختشان بر خیزد و رنج کند
 ۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان باسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی سزا
 داشته منشی از ایران برون رود این خسرو بر وزیر خواهد که از جهان برون شود
 نیست آرید ۳۵ ای ساسان ترا بجهانم آید ۳۶ خود خورشید هستی ۳۷ اگر
 مردمان نکرند ایشان را بدست نه ترا قوه نکرند شش باز گردیدن بکسر گافای سی و سکون
 را در جمله و کسر واد و یاد تختی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می براید چه
 بایه پیام گزاردن بهینست که مردم همه از او بریزند و او را بکسروی بردارند و نه گشت
 که سزادر برری و سخن راست گوئی از یعنی اندر سالست مقصود آنست که رسول را سزادر
 و برتری بپذیرد که از آن سواد اندر شیشه شود بلکه شود و منفعت شنود مگان منظور می
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنودند از ایشان بپوید که از رسول و پوید بر کران مانند
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در حقه تو بپذیری عیبه
 نامد ۴۰ آندوه مدار که انجام نیردان بخت ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و ندان
 که نیرند چون خوش از سوراخی سوراخی قوه در و ندان جبع در و ندانضم دال ایجد و
 سکون را در جمله و فتحه واده سکون ندان و دال ایجد یعنی فاسق و مرتکب منیات
 یعنی کسیکه کارهای ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون خوش هر جا که نیران شوند

و جای گذاشتن بنام بدینی از دست لشکر ایران محسوب که شمار از آنان بستم است به کاران
 ایران بگریزند با همه خطر استین در جای خرد و سپس از اینجا در سوراخ دیگر در رفت
 که اینجا حتی اینی نماند اکنون بجم ساسان حال بگیری خود را بازمی کشاید پروان این
 بنده پیاسدار خود را و در هنگام پرویز که عبور فرستاد و پدرش را این جم را از جهان برین
 دریافت و سرگازین بنده را نیز در خواب میدید و بمانده آمدن گریزند و داد از چهر
 باره برابر اوزار او هست که نیارم سمر و هنوز همان اوزارش در کاست یعنی ایزد تعالی مرا
 بخارج عالیه نزد ایشان شناسی بر و از برومی برو من نشان را برابر بوجه دیدم در دریای
 روانسار و و اسیرا بوجه دیدم در دریای خروستان و در در را بوجه دیدم در دریای
 کوهر نزدانی قول بوجه بیاتختانی و و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هنوز قطره یعنی چون
 بر اوزار شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اله
 باری توانا پروان بانجام رسید شرح و تاثیر درسی ز فغان نامی

بسیار نامی

نهفته مباد که خوشه است این باز کشا و سر بسته و پرخیده گفتار حبه است این بجا شوق بای جم
 بر سروده ای و شواخ را بیا و او این یعنی از درسی ز فغان که بزوانی و خوبی فرو دیده و بستود
 نوای زباید است من بفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان دادش
 و انم که زبان به بخار نکشاید که پیروسی کیش اسلام رفته ز رشتیان کشاد
 چه کار و باین همه بوزش گسرم ازین کلام که کردم و مهربان پروان است از رکار و بد و بیک

بغیر از این مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب گانه فراموش

از کتاب که بغیر از صاحب فراموش کی بودگی و مال مسروقه نموی

تقریظی که والا فرگاه خردی رازگاه هستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال مهر جناب هزرا اسد الله خان المتخلص بـالحب المشهور بنیرا نوشته
ادام الله تعالی مجددم بومین نامه نگار شسته

الله الله هفتاد و سال کوده سال ازان بیان بنیادش اندوزی از درمباش در یوزره
الهی در یوزره از دره ربی داد بارح از صگاه بسد او فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
مگر سخنها ی خردی را در ناغازه روز وایه نابای نوشته اند که این نجسته در پیش چا
آن همه تابش در شمش سوی گیتی هیچگونه یابش از هیچ سوی ندارد و نیدارم نوی طر ز کشت
اگر بسیار از درم پنجار افزین همان به گفتار از دره اما نه روز افزین در خوازی و از هر کس
باید که نیروی بازگشت داشته باشد تا فرزند را باندازه بایست تواند ستود و نه چون من ایلمی
که اگر خود را نادان گویم و انایان شگفته خوانند که این دانش از کجا و از آرد که خود را
نادان دانست هر چند پیدا است که ستودن بدش با زمان ست و ناپخته ستودن و
نستودن را یک فرزان است اما ذوق دانستای بر دل زور آورد و زبان را خوش نماند
بدل گفتیم اگر چه ذکر آنست چه به ازان که ما هم سخنه در مرغ سخن گفته باشیم دیده و در
کوتاهنگد که امروز فیخ رخ یوسفی را در صرغی مبار را آورده اند که زیبای جهان کمالش
سرمایه نازش روزگار است فی بی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پردوی کار آرد
اند که استاد این استادان را گزین آموزگار است جاماسب بایه ساسان نمایه آدر کیوان
بایه مولوی بخت علیخان جامون حوی بهما سایه آن که روان گویا به پیکش پیش ازان نازد
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که نمیرای فروغ پیرای و سائر را بدستگیری خاصه کلی
باشانه چنان است که لیلای خنی و سیه خیمه الفاظ بدیدار قرتاب بدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خوست سه نگار خانه چین شده درم ازین از ترک خوست
قلم نقش بنداریم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نام و هم لیلین سواد سوید چینه
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سینه نامه و نیز خود نمائی در اندیشه نگار
من که آن راز راز از ریستن در آزار از کاست نیز از یکی از راز دانم گویم که چه چنین

عبارت مکرر و دانست که روی خوبتر چشم بد در کین و کمال راعین الکمال بد نباشد
 بچشم شدت دفع که ز چشم زخم سودمند خری نشت یارب این نکاشته چشم پیام آن
 سفر گشت باز و فیهنگ باد و بدان نمور و نشت نازک هیچ بهره مرس

نامی که دانشی الیخ و پناه بنیاد و

کشاده زبان پوشیدگان و ریاستوده بیان میرزا قربان علی بیگ حسب دهلوی
 المتخلص بها که از ارشد تلامذه جناب تیرا اسد الله خان غلب انداختم این نامه فرمود
 بصفتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیداری داد بدین سان که فراهی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح دستاویز و جمع آوردن او آخر مصاریع صدر سالی بجزی یعنی
 یک هزار و دصد و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سی
 که بجزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید با فردن عدد و چانی که شصت و چارست
 و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را بازگشت و سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی هم
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه بزرگ نگرستین اش کرافقه بیکر سخن بختیرین امی اگر آید
 یزدانش بکام دل دارد

ن	نازی که فخره نرش بود شری بخل	ش	شاعری که مصرعه هر شعر شعری نرسد
ج	جوهر صد گونه فطرت بست و طبعش نهان	ر	را صد علم و هنر از فکر او شد شکا
ت	فیض تحقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی ستوا
ع	عالی راجعیت علم او گرفته در بخل	د	دشمنه تیرست هر حاسدان بهره کا
ل	لعب او مقراط را اموزگار حکمت	س	سر او بقراط را در سینه چون لکنار
ی	یاده گویم هاست با دمی چون نخل نهان	ا	آند این است پیشش هر ملین از گاه
خ	خوشن ز دشت طرازی که نمک گود و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش شیا
ا	این کتابی ز در قلم تابا رسی شد تاس	ی	یادگار او ماند در جهان بجا

ن	نیت این مجموع را هرگز درین عالم نظیر گفته ام این قطعه را سالک بطرز دقیق گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین ابدال اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعه و در توحیدی نشان از صیغی ناسخ هم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش
ر	رحمت حق مصنف باد و مانند پدید تا گویم شرح مضبوطش نیای اسکار گر نهی نام مصنف را تو باشی خود کیکند و دو صد و شصت و هجری شما نام این مجموع بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد آرد جان بینم در تن خود از کس نیست جای

کز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
اکنون در خویش و در ناسخ هم آرام گاه

درسی کلمات نامری که در این مجموع در کتب کلامی موجود است

نکته	۲	غلط	صحیح	نکته	۳	غلط	صحیح
۱	۲	د بود	ف نود	۱	۵	د حوران	و حوران
۲	۳	بکین	پیکری	۵	۵	د حوران و حور	و حوران و حور
۲	۸	و میان	میان	۱۱	۵	و ر ب	و ر ب
۳	۱	با مران	بیا مراد	۱۴	۵	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نفرایم	بنفرایم	۱	۹	م بود	م بود
۳	۲۰	بر جودس	خودش	۱۹	۹	بست	نیت
۴	۱۱	بابسته	بابسته	۱	۷	تنانی	تنانی
۴	۱۱	و حوران	و حوران	۳	۸	تناوب	تناوب
۴	۱۵	ا بر خیده	بر خیده	۱۹	۸	بدا	پیدا
۴	۱۶	باز نموده	بار نمود	۵	۸	موجود است	موجود است
۴	۱۹	پر برده	پیر خسته	۷	۸	مغل	تغفل
۴	۲۰	یورش	پورش	۱	۹	نخط	مخط

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بهاء	لقا	۱۴	۱۷	وارسته	وارسته	۱۵	۹
هوز	هوز	۰۲	۱۸	ارزدیدن	ارزدیدن	۵۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	یزدان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۳۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۴
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سرپرستان	سرپرستان	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یاران	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خرئی	خرئی	۴	۱۵
فرنگار	فرنگار	۴	۲۲	تواند پروان	تواند پروان	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۳	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۴	بهرادیس خن	بهرادیس خن	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۴	۲۴	و چهرائی	و چهرائی	۱۴	۱۷
باز	باز	۱۹	۲۴	توان	توان	۱۹	۱۷
و خشور	و خشور	۴۱	۲۴	آزوده	آزوده	۴۳	۱۷
زند بار	زند بار	۴۴	۲۴	گرد آمد	گرد آمد	۴	۱۹
زند باز	زند باز	۷	۲۵	بر	بر	۵	۱۹
کنش بخش	بارکشم	۹	۲۵	مکونات	مکونات	۱۲	۱۹
از سوی	از سوی	۱۷	۲۵	نرسوی	نرسوی	۲۲	۱۹
اناکه	اناکه	۴	۲۵	و کران	و کران	۱۰	۲۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
۲۴	۲	پیوند	پیوند	۳۱	۱۹
۲۴	۱۳	نیخ	نیخ	۳۰	۱۹
۴۴	۱۶	بابا درویش	بابا درویش	۳۱	۱۹
۴۴	۲۳	باشد	باشد	۳۱	۸
۴۵	۱۴	بشمیر	بشمیر	۳۱	۵
۴۴	۳	ازین	ازین	۳۲	۵
۴۴	۱۲	گردانده	گردانده	۳۲	۱۲
۴۴	۱۲	کارکنده	کارکنده	۳۲	۱۲
۴۵	۴	بنام یزدان	بنام یزدان	۳۲	۱۲
۴۵	۱۸	انبارش	انبارش	۳۳	۴۱
۴۵	۱۹	فرمان شو	فرمان شو	۳۳	۴۲
۴۸	۳	در درست	در درست	۳۴	۱۸
۴۸	۱۱	چون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵
۴۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۴۲
۴۸	۴۳	سراست	سراست	۳۶	۴
۴۹	۷	به ساسه	به ساسه	۳۶	۱۳
۴۹	۱۲	باز مانده	باز مانده	۳۷	۱
۵۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵
۵۰	۹	وزیرین نواد	وزیرین نواد	۳۷	۱۰
۵۰	۱۰	تناسب	تناسب	۳۸	۴
۵۰	۱۳	و هم گروهی	و هم گروهی	۳۹	۱۷

صحیح	غلط	ک	صحیح	صحیح	غلط	ک	صحیح
او	اداو	۱۵	۵۰	تختانی	تختانی	۲۰	۳۹
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزردان	یزردان	۱۴	۴۰
جبروتی	جبرونی	۱۱	۵۲	بوده	بوده	۹	۴۱
جزو نباشد	جزو نباشد	۱۴	۵۳	بریزدان	بریزدان	۲۲	۴۲
یک نیم	یک نیم	۱۳	۵۴	اب	اب	۳	۴۳
کفینی	کفینی	۲۰	۵۵	بگیری	بگیری	۱۸	۴۴
کفینی است	کفینی است	۲۱	۵۶	برهم خورد	برهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۷	فوغان فرغ	فوغان فرغ	۱۴	۴۶
اوست	اونیت	۲۳	۵۸	ارشدش	ارشدش	۱۴	۴۷
چون	جوان	۹	۵۹	بنور	بنور	۱۹	۴۸
ز پاک	ز پاک	۱۴	۶۰	نور ذات	نور ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۶۱	بغضت	بغضت	۱۹	۵۰
ذره	دره	۲۰	۶۲	که سلاطین	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۶۳	که بدین	که بدین	۲۳	۵۲
اوست	که اوست	۲۲	۶۴	فوزش	فوزش	۴	۵۳
یارستن	بارستن	۲۳	۶۵	فوزش فرا	فوزش فرا	۱۱	۵۴
و بکارستن	و بکارستن	۴	۶۶	سازید اگرد	سازید اگرد	۱۴	۵۵
بسوی یزدان	بسوی یزدان	۹	۶۷	و دال	و دال	۱۴	۵۶
دروان	دروان	۹	۶۸	رومی بار	رومی بار	۲۳	۵۷
مایه آشپزی	مایه آشپزی	۱۵	۶۹	باب	باب	۵	۵۸
کافی	دلی	۱۵	۷۰	جباب	جباب	۸	۵۹

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زیر نیاں	زیر نیاں	۴۱	۴۱	نہایتہ	نام	۱۵	۵۸
چرخندہ	چرخندہ	۴۹	۴۹	آستان	السمان	۱۱	۴۴
شہنشاہ	شہنشاہ	۴۹	۴۹	ویرہ	ویرہ	۴۰	۴۴
بارو	بارو	۱۹	۴۹	باتافتن	نامامدن	۵	۴۳
برو	برو	۱۰	۴۱	ارتست	زرت	۱۴	۴۳
نقصر	نقصر	۴۳	۴۱	ومحی	ومحی	۴۳	۴۳
درو	درو	۴	۴۴	فوازی	فوازی	۴	۴۵
نارت	نارت	۱۴	۴۴	تنزل	تنزل	۴۳	۴۵
آور	آور	۱۵	۴۴	درخور دلائق	درخور دلائق	۴	۴۶
بی سوان	بی سوان	۱۶	۴۴	کیش	کیس	۵	۴۶
فرز مہار	فرز مہار	۴۴	۴۴	فوزش گران	دورس گران	۱۳	۴۶
اسمندی	اسمندی	۱۶	۴۳	مقولات	مقولات	۴۱	۴۶
کرو سار	کرو سار	۱۶	۴۳	بناکیری	ناکیری	۴۴	۴۶
آور	آور	۱	۴۳	وضع	وضع	۴	۴۶
دارند	دارند	۳	۴۳	وبر	در	۴	۴۶
وزا	وزا	۱۴	۴۳	دورگر	دورگر	۵	۴۶
سازید	می سازید	۱۳	۴۳	بازگذاشتہ	مارگہشتہ	۹	۴۶
نبالودن	نبالودن	۳۵	۴۵	راز دات	راز داب	۱۵	۴۶
عظمت	عظمت	۴۳	۴۵	ارزودند	آرزودند	۱۹	۴۶
نخبہ	نخبہ	۴۳	۴۵	سہار سال	شمار سالی	۱۴	۴۶
نہانی مہول	نہانی مہول	۱۴	۴۴	بدید	پدید	۱۸	۴۶

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
زبان	زفان	۸۷	۸۷	نشد	نشد	۸۸	۷۴
بتعجب	تعجب	۸۸	۸۸	کشیدند	کشید	۸۹	۷۵
ورادگان	وزادگان	۸۹	۸۹	جی اوارام	جی ارام	۹۰	۷۶
وامجهول ورامجه	وواو راد	۹۰	۸۸	اموزداد	امورداد	۹۱	۷۷
پیره کشید	پیره کشید	۹۱	۸۸	ارامین	ارامین	۹۲	۷۸
نور تو	نورو	۹۲	۸۸	بسیار	سار	۹۳	۷۹
انموج	اموج	۹۳	۸۸	بیموری	سموری	۹۴	۸۰
ماندش	مادلس	۹۴	۸۸	دکسراد ممل	کسر ممل	۹۵	۸۱
بخشید تراوشیت	بخشید تراوشیت	۹۵	۸۸	کشند	کشند	۹۶	۸۲
بزرگی	بزرگ	۹۶	۸۹	هستی کشید	هستی کشید	۹۷	۸۳
بینش	سس	۹۷	۸۹	فیروز گروه	فیروز	۹۸	۸۴
مقابل قدیم	مقابل	۹۸	۸۹	فرونی	فرونی	۹۹	۸۵
وجود تو	وجودو	۹۹	۹۰	برو	بزو	۱۰۰	۸۶
زبان	زفان	۱۰۰	۹۱	فرانه	فرانه	۱۰۱	۸۷
فیروز	فوزر	۱۰۱	۹۲	دریا بشان	درماسان	۱۰۲	۸۸
تراج	تراج	۱۰۲	۹۲	دانش	ودانش	۱۰۳	۸۹
انباری	انباری	۱۰۳	۹۲	بر تو	بر تو	۱۰۴	۹۰
مطلوبه	مطلوبی	۱۰۴	۹۲	تغیر	تغیر	۱۰۵	۹۱
بیمبر کشش آباد	همران به آباد	۱۰۵	۹۲	وازر گروه	وازر گروه	۱۰۶	۹۲
که از ایجادات	از ایجادات	۱۰۶	۹۲	را و مارا	را و مارا	۱۰۷	۹۳
رقاصه	رقاصه	۱۰۷	۹۳	لی مایه	لی مایه	۱۰۸	۹۴

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
چیره بودان	چیره بودان	۵	۱۰۶	برکنار	سرکنار	۵	۹۴
باهر	باهر	۱۴	۱۰۶	جشنیدن	خندن	۴۴	۹۴
نشوند	نشوند	۱۴	۱۰۶	واسمان را	واسمان را	۴۴	۹۴
نگروپی	نگروپی	۲۶	۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۴	۹۵
درشته	درشته	۴۱	۱۰۶	داشت	داشت	۴۰	۹۶
دید ایشان	دید ایشان	۳	۱۰۶	نگرد	نگرد	۴۱	۹۶
ستور	ستور	۴۳	۱۰۶	پیروان	پیرون	۱۵	۹۶
خوابشی سراد	خوابشی سراد	۱۹	۱۰۸	درخش	درخش	۸	۹۸
روان تو	روان	۱۱	۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵	۹۹
نیروهای	نیروهای	۱۹	۱۱۰	راز	راز	۴	۱۰۰
سروشمان	سروشمان	۴۰	۱۱۰	میتوانش	میتوانش	۴	۱۰۱
شماره	شماره	۴۲	۱۱۰	چشم ایشان را	چشم او	۹	۱۰۱
آمدن	چون	۸	۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴	۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۱۱	۱۱۳	از و است	از و است	۱۴	۱۰۳
بر تو	بر تو	۱۱	۱۱۴	ساخت اند	ساخته اند	۱۴	۱۰۳
در ششم	درسم	۵	۱۱۴	نامدار	نامه از	۱	۱۰۳
کفرانگان	دورانگان	۴	۱۱۴	و دوستا	دوستاند	۹	۱۰۳
پس	که پس	۱۵	۱۱۴	تازی	تازی	۴۱	۱۰۳
هزرد	برفرد	۱۵	۱۱۴	تخش	اس	۴۳	۱۰۳
ما فرد	ما فرد	۱۵	۱۱۴	عزت	عرب	۱۱	۱۰۴
صله و	صله	۸	۱۱۴	پدر	پدر	۴۲	۱۰۵

صحیح	غلط	ک	ن	صحیح	غلط	ک	ن
بناموشی	کاموشی	۴	۱۲۹	همه	همه	۱۱	۱۱۷
فقره است	فقرت	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۲۲	۱۱۹
زمان	زخان	۱۵	۱۲۹	آده	آبر	۱۵	۱۲۱
شهرگاه	وشهرگاه	۱۴	۱۲۹	کشیده	شیره	۲۳	۱۲۱
خرد	درو	۲۳	۱۳۰	بیمایخی	بیمایخی	۴	۱۲۲
خورداز	خودرو	۱	۱۳۱	بازگشته	مارگرفته	۹	۱۲۲
جز	جر	۱۴	۱۳۱	بناب	وجباب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نافندی	۱۴	۱۳۱	برگیران	بدگیرای	۱۰	۱۲۲
تفضل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حت	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذشمار	نمودوسوا	۲۳	۱۲۴
وہیت	وہب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشید	شند	۹	۱۳۲	ناسراپست	ناسراپست	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۶
بغادوتحت	لغادوتحتانی	۲۳	۱۳۲	می شوند	می شوند	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۳	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
برزندگان	برزگان	۱۹	۱۳۳	افہام	افہام	۶	۱۲۷
سکون	شکون	۲۰	۱۳۳	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
قصه کردن	قصه کردن	۲۱	۱۳۳	نقصیدن	نقصیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسراپست	ناسراپست	۱۰	۱۲۸
میدانیم	سندم	۵	۱۳۵	پس بر تقدیر	پس بر تقدیر	۱۴	۱۲۸
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان بهر چون	انسان بهر چون	۳	۱۲۹

صفت	فصل	شماره	صفت	فصل	شماره
دول	دول دول	۱۵۲	نشین	نشین	۱۳۴
تجیزان	جراد	۱۵۲	کننده	کننده	۱۳۴
وطن بودنت نیست	وطن بودنت نیست	۱۵۳	در بایسته	در بایسته	۱۳۸
شوگان	شوگان	۱۵۴	نگرد	نگرد	۱۳۸
ار یاری	ار یاری	۱۵۴	که همراه	که همراه	۱۴۹
ناگری	ناگری	۱۵۵	داگر اورا	داگر اورا	۱۴۰
باز نجه	باز نجه	۱۵۸	نهستی	نهستی	۱۴۰
از بر آید گاهی	از بر آید گاهی	۱۵۸	فراینده	فراینده	۱۴۰
غود	غود	۱۵۹	فرونی در	فرونی در	۱۴۱
بگرد	بگرد	۱۵۹	بگرد	بگرد	۱۴۱
ندارند	ندارند	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۱۴۲
می باید بود	می باید	۱۵۹	فروگیریم	فروگیریم	۱۴۴
هنایش	هنایش	۱۶۰	موجزی	موجزی	۱۴۵
است	است	۱۶۰	کسی و جدا	کسی و جدا	۱۴۵
بایش بخود	بایش بخود	۱۶۰	باز نجه	باز نجه	۱۴۵
بارده	بارده	۱۶۰	تسل	تسل	۱۴۵
نودار میگویی	نودار میگویی	۱۶۲	وجود	وجود	۱۴۸
سهم	سهم	۱۶۲	صد و خور	صد و خور	۱۴۹
بروردگان	بروردگان	۱۶۲	و ممکن وجود	و ممکن	۱۵۰
فوزگان	فوزگان	۱۶۲	بیاره	بیاره	۱۵۰
خوگاه	خوگاه	۱۶۲	پایاره تن	پایاره تن	۱۵۱

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تا اور	تتا اور	۲	۱۷۱	بهر	جر	۱۹	۱۷۲
تاوری	تاوری	۱۷	۱۷۱	توانا ای آن	توانا ان	۱۹	۱۷۳
هم رسیدن	هم رسیدن	۱۷	۱۷۲	توانا ای آن	توانا ان	۱۲	۱۷۴
می گوید	می گوید	۴	۱۷۳	گردشش	گردش	۱۹	۱۷۵
نخودی	نخودی	۱۷	۱۷۴	دور نادرستی	دور نادرستی	۳	۱۷۵
تفت جیم جیم	تفت جیم جیم	۵	۱۷۷	رغبت میدان	رغبت میدان	۱۷	۱۷۵
رهمبرای	رهمبرای	۱۱	۱۷۷	بنداز	بندار	۱۷	۱۷۵
براین	براین	۱۵	۱۷۷	جنش	جنش	۴	۱۷۶
نپیرید	نپیرید	۱۶	۱۷۷	سکون فون	سکون	۲۰	۱۷۶
باقی مانده	باقی مانده	۱	۱۷۵	نمی تواند بود	نمی تواند بود	۲	۱۷۷
محل خبری است	محل خبری است	۷	۱۷۵	بقوت	قوت	۵	۱۷۷
دانشن	سین	۱۳	۱۷۵	درستی	درستی		۱۷۷
یا بنده	یا بنده	۱۷	۱۷۵	باعث	باعث	۸	۱۷۷
فواگیر دکه	فواگیر دکه	۲۳	۱۷۵	تغییر پذیر بود	تغییر پذیر بود	۹	۱۷۷
فواهم تواند شد	فواهم شد	۱۹	۱۷۶	باشد	سد	۱۸	۱۷۷
چون دق	چون دق	۴	۱۷۷	با فواز	با فواز	۱۳	۱۷۸
استوار تر در دقت	استوار تر در دقت	۸	۱۷۷	همای	همای	۱۰	۱۷۸
ستر سار	ستر سار	۱۳	۱۷۷	نه نفس	نه نفس	۱۹	۱۷۸
بخاخی مجرود است	بخاخی مجرود است	۱۹	۱۷۷	پیدا ترین	پیدا ترین	۲۱	۱۷۹
از	از	۲۰	۱۷۷	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۲	۱۷۹
ستر سارها	ستر سارها	۲	۱۷۸	یا تصویر	یا تصویر	۲۰	۱۷۹

در کتاب

CALL No. { ۲۹۱۵۵۵ ACC. NO. ۴۵۳۲
 AUTHOR نجف علی خاں
 TITLE _____

Class No. ۲۹۱۵۵۵ Acc. No. ۴۵۳۲
 Book No. ۵۰
 Author _____
 Title سفرک دستاویز

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date	TIME
	<u>۵-۵-۳۵</u>			



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

